مالک این کتاب

[illegible] فی اخلاق [illegible]

اسرار الاولیا [illegible]

۲۶-۱-[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

[illegible] الله لا اله الا هو و درود بی‌حد بر آن ظهور که شهود ذات مقصود
صفات است و بر آل و اصحاب و پیروان وی باد اما بعد از آن
که می‌بیند که [illegible] الهامات است نه از عقلیات و از خوش نشست نه از کوشش از
برای ذوق ارباب یاران تحریر یافت تا در عقده عشق مضمون ها شود این
شرح بی‌شرار و شوق پیرون رو و امید که در نظر مقبولان قبول افتد
آمین و رب العالمین چون آن گل تازه گشته در گلشن بی نشان [illegible]
تا زجهان بی‌خود بود که از هستی خود خبر نداشت ناگاه مشاطه قدرت
زلف محبت بر گوش فرو خواند و از استماع آن نغمه در جوش آمد

بلبل عشق آن [illegible] پیدا گشت که چون از مهد عدم سر برکرد [illegible]
نظر بر جمال خلق آدم علی صورته [illegible] و نور جبین بدید و آتش در جان افتاد
که از غلبه عشق تیر آتش ساخت و از نهایت اضطراب
بانگ ناصبوری بر داشت که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و از غایت
خوبی و رعنایی در جانش افتاد و آه [illegible] غایت عشق که بیش عبارت
نیست هر چند که از دیده عاشقی در آیینه معشوقی جمال خود را می دید
خوشتری یابد و هر چند که خوب تری یابد خواهان تری گردد و هر چند که
شراب بیشتر کند خوشتر میشود و هر چند که خوشتری شود حالش از اول
تا آخر همین است آری از اندازه که بیشتر [illegible] باید که افزون است اما
بسیار ای محکم ندارد [illegible] وقتی شود از دیدن تو دیده من سیر
لحق که در این [illegible] نادیده که [illegible] چون خواست که در صحرای
ظهور [illegible] محبت بگسترد [illegible] جان جمعیت عاشقی و معشوقی و

معشوقی با من چپار خود عشق بازی باز دو وبسیار من و تو ترا نه
محبت بنوازد تا بسمع آید نغمهٔ عاشق پروانه دار بر شمع جمال
خود بر افتاب اند اما ارواح های محبان طاقت فراق نداشتند
و نمی خواستند که بزندان دنیا گرفتار آیند و در قفس قالب خود را
پای بند سازند حق سبحانه تعالی با ایشان وعده ساخت
که لطف ما شما را فرو نخواهد گذاشت اما درین مصلحتی عظیم است
چون که قدر وصال بی فراق دانسته نمی شود پس برو در گلشن
صفات تفرج ذات بدست آر و حیات عجایبات ما را معاینه
کن و نعمتهای گوناگون در تصرف آر و شکر گو که این همه برای تو
مهیا کرده ایم و ترا برای خود ازین دوری متفرق نشوی
خاطر جمع داری که سلسلهٔ محبت محکم است یحبهم و یحبونه هم در شان
بهمه حال از تو جدا نخواهد شد [illegible] قوله تعالی [illegible]

از کردن تو کشیده نخواهد شد یعنی و نحن اقرب الیه من حبل
الورید ... ساعت با ما در کلفت و گو باشی یعنی فاذکرونی
اذکرکم و هر دم در مجاهده فراموشی خود کوششی یعنی و اذکر
ربک اذا نسیت تا مشاهده هر زمان تو شی یعنی فاینما تولوا
فثم وجه الله دمیست در دایره جمیع الجمع مقیم باشی یعنی
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
تا هر دم شراب شوق ساقی با ذوق بدست نازد کام
جانی تو خواهد رسید یعنی و سقاهم ربهم شرابا طهورا بازنا یام اندک
رشته وصلت خواهد رسید ازین سفر کثرت بوطن اصلی
خود که وحدت است خواهد رسید یعنی قطره که در صندوق
صدف نهان کرده اند از برای انکه تا در گردد چون در کامل
آگاه و بستن او در صدف نمی‌شاید بلکه از زبان در خوانه

بشارة آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ازین معنی بود
سمات نهایت چون آن دُرّ بی‌بها در صدف آمد تیر بلا که بر هدف
آمد یعنی [illegible] نیسان [illegible] عجب ظهوری که عین حجاب وعجب
حجابی که عین حضور وعجب موجودی که در وجود آمد وعجب وجودی
که نیستش بود اما بایستش بود است وعجب [illegible] آئی که نه وعده
تجدید نمود وعجب نموداری که در عدد یکی نمود وعجب معمائی
که هیچ کس نتواند گشود وعجب روئی که هوش دل از من
ربود وعجب ربودگی که نابود گرداند وعجب نابودگی که بود
آورد وعجب بودگی که نابود ماند وعجب [illegible] که [illegible]
باشد بهشت خوش [illegible] که در [illegible] هموست وخوش [illegible]
که با [illegible] از وست وخوش جائی که با جانان خوش نشست وخوشی
سودائی که به هوا [illegible] وخوش هوائی که [illegible] آرد

۹ وخوش لقایی که بقائی نبخشد وخوش حسنی که بحقیقت نگریزد

وخوش وصلی که فرع از هجران است ای جان

من این وجود یافتست هر که درین یافت نیافت هر که

نیافت واین دیده برای دیدن است هر که درین دیده

دید فی ندید هرگز نه بیند [illegible]

ای جان من در شنودن چو شنیدن و فراموشی خود کوشیدن در دوست

دوست پوشیدن است ۳ تا بحسن مشاهده احوال

چندان مستغرق باشد که فنا فی مطلق گردد چون فانی

مطلق شد لقای ابدی یافت واینجا اقوال افعال

حقیقت یابند هرچه خواهد بگوید وهرچه خواهد بکند [illegible]

اینجا بود اما این احوال بر کسی ورد گشت [illegible]

که تا [illegible] بکشد [illegible] تا آنکه برجای کشد سر [illegible]

... که ... و آنکه ... بود دریا نوش است

و آنکه ... هر قطره مرد هوشش است و ... عشق است

که جای با هوشش بر آمد و جای با هوشش و آنکه با جوش است

عاشق هالک است و آنکه با هوش است عاشق عارف است

اما او در غارت رفت و این در اشارت ماند ...

اگر من مومن ام یا عارف یا موحد باشم مارا چه اگر من منافق

و کافر و مشرک باشم مارا چه و اگر قبول کنند مارا چه و اگر

رد کنند مارا چه یعنی چون من ... از ... محو اه

چون او مست او مست ... او باشد چون ... و

لا تنک باش خیالات ... خیال ... را

دوزخ عذاب است و دوزخیان را بهشت عذاب است

یعنی جلالی را جلال بهتر و جمالی را جمال خوشتر اما عاشق

و بهترین هر دو چیز ... زیرا ... ذاتی اند و حال ایشان اینها
هر دو بر تر محبوب ایشان و ... بهانه تجنیس حجاب
او از بی نهایتی عشقش هر دم مضطر و همیشه رنگ ...
چون زر و مدام در محک محبت خوشتر و مقام [illegible]
[illegible] ای یاران من عاشق و معشوق یک ذات اند
اگر چه عبارت دو می نماید که دو می بیند در خود وحشت
و هر که یک می بیند خاموش است و هر که هیچ نمی بیند بیهوش
است و هر که او ... با هوشی مدهوش است و
این همه رنگهای اوست و اینجا لیست که در میان آید و
زبان بدرستی گشاید و همو نیست که از بی نهایتی خود را ...
می نماید ... این گاه که با عشق دریای وحدت را
در [illegible] آورد و از آن ... زدن گرفت و این

گردید پیدا می شود موجهای آن دریاست که می آید و می رود و هرگاه که آن
با دریا یکی گردد و آن دریا از جنبش آرام یابد ظهور به بطون
رود و قیامت قایم گردد و هم از اینجاست که می گویند تا که گوینده
الله بر زمین خواهد بود قیامت نخواهد آمد و این کنایت هم از این
است و شرح این سخن طولی دارد و قلم را است نیاید
[illegible] یک اشارت هزاران عبارت پیدا گشت و هر عبارتی را
صورتی و هر صورتی را معنی و هر معنی را بیانی یعنی از وحدت روی
بکثرت آورده و در صحرای ظهور از هر طرف موسی وار نالهٔ ارنی
بر آمد تا گوی مقصود در میدان معرفت انداختند و هر کس از
مقام خود جنبیدند و سمند ادراک در گردانیدند و بچوگان تفکر
بجهد تمام بطرف بردند اما کال مقصود هیچ کس [illegible] دیگر آن
شهنشاه [illegible] و بعضی حیران و جایکه گوی بازی [illegible]

[illegible] ماهر بوده وکامل واقف یک جولان ازمیان

دور بود بطریقه الیقین ازحال بگذرانید یعنی [illegible] وباطنی

بمقام رسانید یعنی قاب قوسین او ادنی و بوقت بر جای بلند

[illegible] مع الله وقت و در دایره جمع الجمع مقیم گشت یعنی [illegible]

[illegible] ذات هر که در ذات گم شد در صفات پیدا آمد و

پس

چون در صفات پیدا آمد در عالم ظهور در هر وجود وجود گشت

زیرا که چون از میان رفت او در میان آمد پس هر چه هست

او باشد حقیقت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم

[illegible] خاص هیچکس نرسیده گروهی و بعضی از پیروان وی

اما در [illegible] میان [illegible] خیمه حضرت را

دیده باشند بعضی دیده [illegible] ماندند و بعضی در دایره [illegible]

رسیده [illegible] بعضی اند که حقیقت [illegible] رسیده اند [illegible]

بجه مولی [illegible] فی [illegible] ری الحسن اینجا مسلم باشد

این حال عوام را اسم باسم است وخواص را اسم [illegible]

جسم است زیرا که ایشان [illegible] لاجا نظر اسم

پیش نیست [illegible] شان در حق آنها غایب شد پس بجز

[illegible] ماند و دیگران در خود می‌خود ماندند لاچار در فراق ابدی

ماندند و [illegible] خاصان در رشته وحدت هم چون حبه سفته

معلق آویزان است از این حبه از مشرق و مغرب [illegible]

قدم ایشان است چون قلب مصفا لطافت می‌گیرد قالب

هم قلب می‌گردد و نور بنور می‌رسد و لطیف بلطیف می‌پیوندد

یعنی درون و برون یک لخت می‌شود اینجا هیچ گذر

در میان نمی‌ماند پس اگر تیغ بر ایشان رسانند هم چنانچه

در رود و فی در زمین و نه در آسمان بلکه [illegible] طبق [illegible]

حضرت حق بالیقین یکی طور بی کرد و و در [illegible] حجاب نیست

اندیشی و [illegible] تمامی مشکل مخفی است زیرا که تا فانی

مطلق نشود مسلمان حقیقی نباشد هم از اینجاست که بندگی بجا

فرماید بیت صوفی و پیر و پستی شیخی و جبه دار [illegible]

این مجملی شد ای مسلمان نکته [illegible] عشق در لاهوت معشوق

در لاهوت عاشق در لاهوت عارف در جبروت واصف

در ملکوت واقف در ناسوت نزول تا اینجا بود باز چون

وقوف یافت بوصف شتافت و وصف تعریف این انداخت

و عرفان بمعارف پرداخت و در رؤیت معارف [illegible]

چون خود را باخت معشوق را یافت تا کاه سپاه غیرت

گاه وحدت بتاخت همه را زیر تیغ ساخت

تو هیچ کس را نگذاشت [illegible] جهان ذات

شد باز همان ذات شد و آن منزل بود و این عروج پس
کنت کنزاً مخفیاً عبارت از لاهوت و نسبت عبارت
از لاهوت ان اعرف عبارت از لاهوت فخلقت الخلق
عبارت از جبروت و ملکوت و ناسوت است و این
همه منزل ها نشستگاه عشق است که در هر منزل ظهوری دیگر
و نوری دیگر و در هر مقامی [illegible] رسمی دیگر پیدا کرد اما ناسوت
جای جمع است یعنی مجموع این همه عین یافت زیرا که بیرنگی از ان
فضا برون چه پیداست بهدف ناسوت رسید یعنی آنچه دید و
وحدت و یکیک دریا ز کثرت گشت و وجودی که نیست هو دا
در عالم ظهور موجود است خواه دانی خواه ندانی ذکر هست
همیشه ذکر هوی باشد یعنی در هوی آید و میرود دوام
محض حق سبحانه تعالی است همه کس را آن هوای بد

[illegible] را [illegible] این نوبت دائمی گذاریم پس فهم باید کرد که

کی آید و میرود در کدام بود و در کدام صورت [illegible] با نمک

میخورد و بینی [illegible] پس هر که دانست خود را درین معنی [illegible] کرد

و فهم را درین علوم تحقیق بود [illegible] درین [illegible]

[illegible] خود را باخت [illegible]

که [illegible] خواهد یافت [illegible] این [illegible]

ساخت [illegible] درین دنیای [illegible] تا بحق [illegible]

[illegible] ای جاهل [illegible]

[illegible] و طالب مثل نمک سنگ است و مقصود [illegible] آب [illegible] نمک

[illegible] وجود را در آب مقصود غرق دار [illegible] نیست

[illegible] کردی [illegible] نمک [illegible]

[illegible] این شغل [illegible] شغل است [illegible] جست [illegible]

و این تعلق نه بمجاهده نه بریاضت نه بصوم نه بصلوات نه بذکر نه
بفکر نه بمراقبه نه بمحاسبه و نه بعلم نه بمعرفت و نه بکشف نه بابتلا
بهیچ تعلق ندارد و از همه بیرون است و این را عنایت خالص
و عطای محض گویند بهرکه دهد و آنکه مخصوص جمعیت [illegible]
تو مباش اصلا کمال اینست و بس تو در وی گم شو وصال اینست و بس
هیهات از آن کاه که چو کوه در گردش گردون افتاده است
تا لا نهایت در گردش مانده است و این چرخ همه را دور
چرخ آورده یعنی فرو می کشد و بالا می آید چنانچه حضرت
خواجه شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از این معنی
خبر می دهد رباعی گر زانکه بپرسیدم ز حال خویشتن
نه صبر و نه قرار تا غالب دیده ام سر رشته حال خویشتن را
همچو سر و پا در پاره دیده ام همچو کسی ندیده گم گشتنی در

در وسط چاه پیچاپیچ خود را بیرون نتوانست برد نیست چه گفت [illegible]
هر که از این طلسم پیچاپیچ روی نتافت از خود رفت خلاصی نیافت
اما هر کرا عنایت شد و راه برشد از این گرداب خود را بیرون کشید
و بوی رسید و کسوت دوئی که جامهٔ فراق است بدرید و هر که
او را با او گذاشت خود و دود فراق اندر پرداخت و اینها
سخن که عبارت روایت نباید بر موزی [illegible] کرده شد
[illegible] سبحان از آن دم که از عدم در دم آمد و بهر دم در عدم
عدم و عدمهای پر غم پدید آورد و از شوق ایشان بجان موافق
که از جان بیغم و از درد و دلبری و درد و دردی [illegible] درد دل
و [illegible] در دو دنیای [illegible] دیده و درد دیدست و در میان
حضرات از یک مرد که از همه فرد دید این پر از [illegible]
داشتن پرده دو دیده یا پر از خون و خرش زرد و هر که خالی [illegible]

از نزدیک مردان نیست مرده هر که پس [illegible] و مید از کرد و دو من از نیز آید
پر در دل یک ذره دور و نصیب [illegible] زدی که چون من که تو پیدا [illegible] عشق
اندر [illegible] کرجان نپیچد هم خجالت [illegible] جان من کوی عشق پیر
بلاست و در نیاید کسی در آن که عاشق که غذا ایش از بلاست
آری چون غذا از بلا ساخت باحت و زیت یافت عاشق
هر چند که یکتا بابت در کار است چون که هر چند مجرد از
یا [illegible] پاش در [illegible] زلف نگار است پس هر چند که ظاهر شی
از دو [illegible] است [illegible] از یار است زاهد هر چند که
دو [illegible] منزل نرسید عاشق از راه و منزل بیزار است
زیرا که اسیر کمند دلدار است [illegible] هر چند که ملبد [illegible]
اما نظر حق بر جرداد است هر چند که بر بلند [illegible] لیکن [illegible]
بیستی افکند و باز هر چند که [illegible] بسیار است اما عشق

بزلو

بلند پرواز است اگر از کرم مسکین بالش برآید حکایت ۰ [illegible]

هرچند که زبان لرزنده دارد اما دل پر زنده دارد و هوا دخو دد

یک حکایتی گیرد نه چون زاغان که شب و روز به الا بیش حکایت

روزی خود را میسر دارد ای جان من هر که در نظاره ذات قباد

از اعز صفات بر خاسته و دانی پیچیی و رگشته جان

خویش بکاشت و دل از عالم بی ... بگسل برداشت

وصال عشق این عقده های پیچاپیچ که دو دیده لطاهه

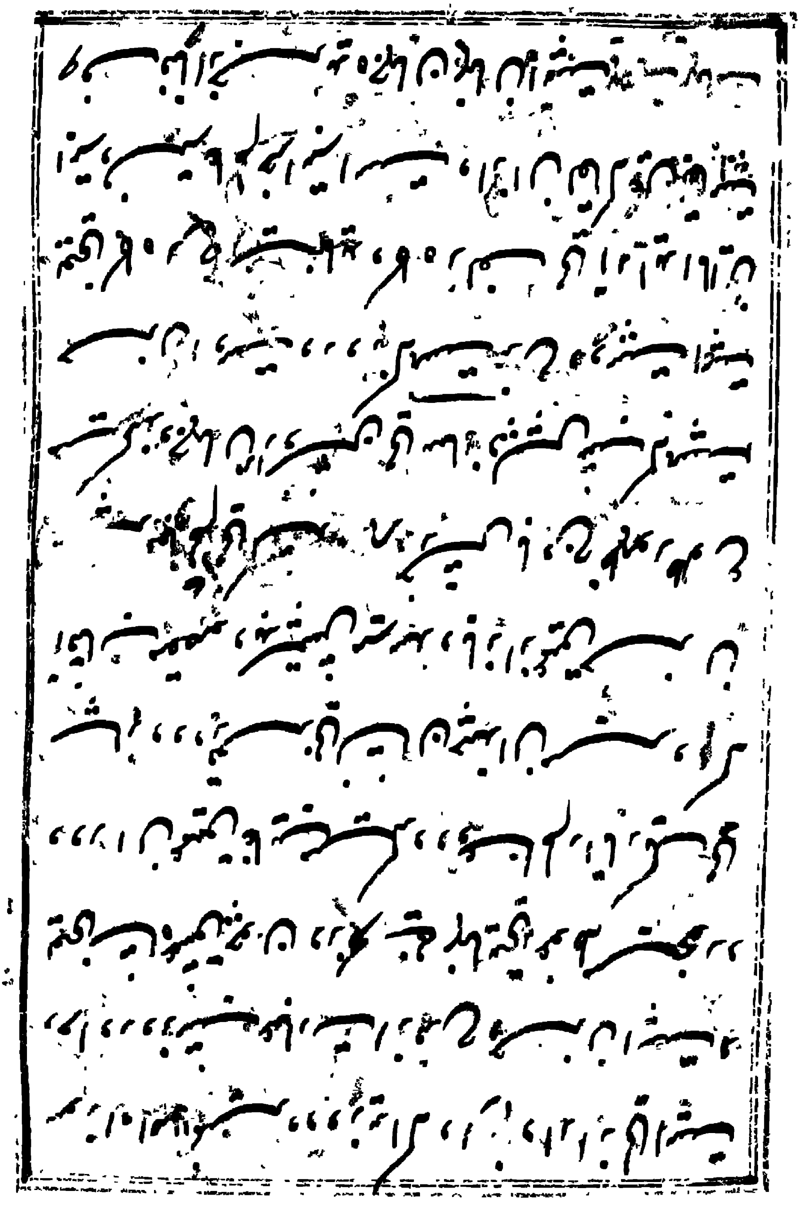
پیچها را و پیچیده از ستاب معنی از زیر ابر صورت

بیرون کشید نه تهات شب که عاشق را زایت

بدین جهت معشوق صبح خود را فته آر بسیار دیبی

و مظهر محبوب بخوبی تنه و سیاهی محبر در روشنی

وصال نامه میکرد و هرچند که نامه میکرد و اما و دد



ای سپهر ورنا مشتاقان نابوده در گلشن نیاز، ازین سینه
نیازی تا چه لطف می‌فرمایی یعنی ای محمد تو از ما
قرار میجوئی و من از تو بی‌قراری مطلوب دارم
هم از اینجا بیست که گاهی بودریای وحدت و تقصیر صفت
یعنی کل مرتبه [illegible] فی الاکمل
مستغرق بودی و عندلیب وحشت [illegible] نغمه ها
می‌نواختی و گاهی بموج غیرت [illegible] سراق با زرده
یعنی قل [illegible] این زمان نازیا لیت رب محمد لم یخلق
محمد برد استی و از خاک نعلین عرش را نشراد
داده و گاه بهدف دلستش تیر الم [illegible]
زدی [illegible] نیازی با داغ الصدور [illegible]
در دیده ها کشیدی و گاه طعنه اغیار به پیمانه جور [illegible]

و کمان [illegible] قاب قوسین او ادنی نشستی و بر در [illegible] نهاد
زمان بود که گشتی این عمر از دنیا و محبت وز در بود و هم
ازین جهت رسالت صلی الله علیه و سلم روز سی
فرمودی الهی در روزی که محمد ترا نور دیدی و [illegible]
حاصل نشد در برآمدن آفتاب آن روز برکت
مباد ای عزیز هر چند که فراق بسیار و عشق بی [illegible]
[illegible] شب [illegible] از معشوق در کنار و عاشق دل افگار
وعشق تا پدار باین معنی ایست مصرع نه چنین است آنچه
دارند [illegible] سخن پایان ما [illegible] پیش [illegible] ار عاشق
در [illegible] ای ایست وصلی قراری ممکن نیست که در
فراق و هجران ممکن نیست که از جدائی و [illegible] ممکن
نیست که از خدای و جدائی ممکن نیست جز خدای و خدائی ممکن نیست

...نی هر جا برابیست پس بهمه حال خودی جدای حجاب روی
خودیست ولیکن ترا از محبت دیدار من و تو فی تو انده
وقتیکه این سبب زخود هیچ حجاب نمود و همراست
حجاب روی تو هم روی لیست در همه حال
عجب وصلی که عین هجر و طرفه هجری که عین وصل
جان من ذات و اعداد و صفت در ظهور اند
13
و این دو تعبیر عاشق و معشوق از میان برخیزد
ربا ... از خود نماید زیرا که چون عاشق و معشوق
از میان برخیزد هیچ در میان نماند پس جائی که هیچ
نیست عشق چون درختی است که دو شاخ دارد
یکی عاشقی و دیگر معشوقی عبودیت و ربوبیت نتیجه
ایزد و صفت دار پس این را روی ... گفت

دوات از گنجینه [illegible]

بلکه همه خود یکیست زیرا که از آن گاه که عشق [illegible]
عاشقی و معشوقی خود را دو یگانه ساخت و رنگ درد
درمیان انداخته و بازیچه عجب با خود باخته تا ذوق از خود
گیرد و از شوق خود در خود بی نهایت [illegible]
از آنگاه که خودی خود را در خود خواست ناگاه [illegible]
[illegible]
بیرون انداخت یعنی حقیقت محمدی که تجلی اول
بود مثل نقطه که در دایره هویت [illegible]
مرآت حسن بی نهایت خود جلوه داد [illegible]
محبت نگاه کرد عاشق چو آن روی خود گشت
ناگاه [illegible] در میان ایشان فاصله [illegible]
پس [illegible] آن را [illegible] حاصل گشت

جان جانان

رمان جانان با دلگشای رخسار جانان داشت وجودم گلشن
وصال بزبان حال با گل مقصود دلپذیر می‌ساخت ناگاه
صیاد قضا بدام رضا در آورده و این فلک غیور بدمهر
بازیچه هجر باخت و این چرخ کج رفتار که
نتوانند دوری یار را با یار لکا یک از بستر وصال
بگلستان فراق بنالمحنت آنگاه مرغ جان درین
گلشن فانی باشتیاق یار جانی نوای فغان سرد زنند
برمی آرد و هر دم از یاد آشیانه لاهوتی داغها
بلند چیره و از زخمهای جانگداز و از شوق گلزار ملکوتی
نغمه قیاس ناسپرده [illegible] دارد و بلبل تکلم
آرزو در بستی [illegible] صیاد ازلی بدام غفلت دیوانه
سر و پا بند و شکست [illegible] حکم قفص بازو دلهای شکسته

و بعید متاع سفلی معتبد گرا دانید و این فراق
جدائی قامتیم درهم و برهم شدن خواهیت
تا گاه قامت آن سرو دلجوی همچو الف در میان
جان داشت و تن این مسکین را تقویت از نجابت
تا لالا این نهال جان بخش را هر زمان آب دیده
به درستی داده می آید باشد که سبب امیدوار
نخل مراد بر آید و این نهال داده را میوه وصال خود
چشانید و منی ما ازنها بر آید تا از هر بهو و نعیم هر برآید
بانگ [illegible] بعد از کعبه وصلت محبت اشتیاق
چنان که قابلیت [illegible] مشتاق [illegible] که جواب
به دیده نایب [illegible] در نظر باطن [illegible] و چهره
امید که نایب حاضر آید و این را بلطف ملاحظه نماید تا [illegible]

به صورت جمال معنی بر نیاید زیرا که چنانچه باطن بود
حضور معمور است آنجا از نظر ظاهر ناظر بی جمال
آید و تدلی در [illegible] نظر ناظر ظهور حاصل میل
در آستی باطن را نظر به نیاز آید تا همچنان در
کنج عدم معدوم و مستور داشتی [illegible] حسن معنی
بی مرآت صورت جمال دیدن نیست آنجا که قیام
صورت بی جمال معنی قایم [illegible] محال پس وجود
ظهور معنی است اما از تفرقه صورت جمعیت معنی
ممکن نی ولیکن عاشقان را غایتی که حقیقت بر جمال
لایزالی است در هر صورت اختیار آن معنی خالی نیست
بیت از بس که دو دیده به خیالت دارم
بر هر که نگه کنم بپندارم هست هیهات هر چه بود نابود

شد اگرچه شهود دانائی نمود ولیکن در این نمود از تحیر ربوده شد
مقصود و مشهود که بود آن مشهود که معدوم است جمیع شهود
در این ظهور جز نور وجود عین نور که معدوم است
از غیب شعور و همه شعور حاضر نیست که فتور نمی پذیرد
چون که غایب است در این حضور بر عجایب ظهور و
جان مشتاق که خواست فراق از جهت آنکه بوطاق
شهودی آن روی بجا بخواست و دیگر نیست الحمد که دیگر نیست
[illegible] ای جان من بنده تو ترا می خواهیم و تو
از ما هرچه می خواهی بخواه هر عطائی که بیاید تو عین عذاب
هر عذابی که با تو عین ثواب ملک هرکه برزد و قبول تو
9 نظر دارد حاشا که تماشا است خیال دیگر [illegible]
هرکه دل بالب لعلش آمیخت بدام از دیده [illegible] اشک

میریخت و هر که با جان بازلف مشکبار تو پیوست کار او دین

برهمن آمد زنار ببست و هر که بپستان تو مستی دارد

اگرچه مسلمان است زندیقی دارد و هر که هندوی خال تو نیست

در عین مسلمانی کافر است و هر که ابروی محراب تو دید

نقش از مسجد محراب رمید و هر که زبان غمزه تو کشاد

هیچ عقل کافر [illegible] و بیت هر لحظه که در شوق جمال تو تنم

[illegible] تا از روی تو ام پیش نظر جلوه دگر نیست

لا یعنی موتوا قبل ان تموتوا الا بعد یعنی لیس فی الوجود

الا [illegible] محمود [illegible] هو [illegible]

[illegible] تا که بدین صفتها موصوف نگردد [illegible]

[illegible] موقوف [illegible] بر او مکشوف نشود [illegible]

[illegible] حالت هست بدایت و توسط و نهایت تا [illegible] کامل [illegible]

اول همت میانه همت آخر همت ابرار ان حضرت او را
گشت هر که حرف غیر از لوح دل کلی بشست او را
این مقام داد همت الهی از کرم عمیم و از احسان قدیم
همه را از محض عنایت لم یزلی تا جنید هدایت ارزانی
فرماید یا هادی یا هادی یا هادی از صدق لا اله الا الله
محمد الرسول الله که کلید گنج مخفی است و [illegible]
همت از این است و هر سیری که همت در این است
و مقصود جمله روندگان حقیقت بر این است اما او را
گفتن است و [illegible] دانستن و آموختن همت تا حقیقت
کلمه معلوم شود و در وی خالی [illegible] حسام [illegible]
رو دادی بیان من در [illegible] انتهی اختیار است [illegible]
گشتن و با حق [illegible] و گفتن و دانستن همت اما [illegible]

نمود اینکه وجود عالم مثل حرف لا از الف و اینست چون
صورت الف در لا [illegible] گشت نه الف ذات قیام
لا بظهور آلا ست پس حضور [illegible] و الا عین اینست
چون نظر دل طالب بیان ذات آید الا [illegible]
در ایت [illegible] الا رایت الله فیه روی نماید و آن کیفیت
بودن [illegible] دانستن چون [illegible] لا اله الا الله [illegible]
اکنون در [illegible] محمد رسول الله ظهور را [illegible] ایست و [illegible]
یعنی محمد ظهور ذات ایست که [illegible] جمیع [illegible] عالم
ظهور محمد [illegible] مطلق موجود [illegible] محمد [illegible]
در بازار عالم ظهور گشت و پس ذات کلی است و [illegible] اجزای
آن کل است [illegible] چیز از اجزای او خارج نیست پس هر
[illegible] اجزای [illegible] آن کل است چون اجزای [illegible]

[illegible] معرفت [illegible]

[illegible] محض معرفت [illegible] معرفت [illegible] محمد [illegible]

بی تقید کلی بود از جهت کل نیست پس چرا حق امتی نگوید و حکم جمع
العالمین نباشد که اصل است و بشریت فرع اوست پس فرا
حضرت وحدت با کثرت است ازین جهت مقام شفاعت
ختم بر حضرت ایشان است و بذات مطلق هیچ کس نرسید مگر محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم پس محمد شدن است تا بخدا
برسد و محمد شدن محال تا قدم بر قدم وی ننهد قولاً و فعلاً
و حالاً قول محمد قرآن است فعل محمد نماز و حال محمد تخلقوا باخلاق
الله دیگر قول محمد ترک دنیا فعل محمد ترک نفس و حال محمد ترک
جان یعنی ما زاغ البصر و ما طغی سر گفتن و دل [illegible] و تن [illegible] کلمه
اینست تا که بدین صفت نگویند و بدین صفت ندانند و بدین صفت
نشوند از حقیقت مسلمانی آگاه نیابند این معنی است که کلمه گویان بسیار
اما مسلمانان اندک [illegible] ایمان [illegible] و حدیث [illegible] کثرت و [illegible]

۱۰

با کثرت معرفت و کثرت بی وحدت نیست کثرتی که در کثرت هست شان

خاص الخاص است موحد آن که با کثرت است منزل خاص است

و کثرتی که در وحدت است منزل عام است و خاص الخاص بر جمال

هویت متعال حال اند و عام در کل احدیت شاهد بی نهایتی آن حال

و عام در صحرای کثرت بی مجال از آن یعنی در میدان معرفت جای

خوار [illegible] اند و در عالم من وجود و از [illegible] خاص الخاص

۹ در مقام محض امانی و خاص در مقام حیرانی و عام در مقام نادانی

آنگاه [illegible] بزبان حال بخوانی هیهات هیهات

از آنکه که در میدان وحدت و کوی کثرت تمام مکاری [illegible]

باختن [illegible] که [illegible] لطف [illegible] مقام حال

[illegible] اند و گاه [illegible] مشتاق [illegible] جمال

[illegible] گاه [illegible] مشتاقان [illegible] و گاه [illegible]

زلال محبت از چشمهٔ حیات بقطره وصل می نوازد یعنی بیت
نمی جنایت در کف پای مبارکت پا خون عاشقانست که پامال کرده
[illegible] چون این غذا الشجر
گندم رسیدیت پس از فراق بترقیات یعنی همه چیز از برای دوست تو
آفریدی پس بکدام شقاوتی از ما بپرهیز فرمودی از شوق یاد از ما
امیدی چیدن از طلبید که دو هوا زاده در دل سلیم [illegible]
[illegible] که عشق از
پرده عصمت بیرون آرد زلیخا را یک آن تخم عشق بود که شجره
آن تخم قدر تمام [illegible] و از رخ نمود بون آدم حال آن [illegible]
بهای مملکت [illegible] بهاد و داد و رخ ببازار
[illegible] بهاد دانک [illegible] شیطان [illegible] دانه [illegible]
آن شیطان [illegible] مشغول عشق [illegible] زیرا که

محبت دیرینه است و عاشقی و معشوقی دیرینه ظاهر شد وقتی
[illegible] طولی دارد فهم من [illegible]
من ذاق الغرض [illegible] آورد چون [illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible] جانست [illegible]
[illegible] اختیار کرد
[illegible]
[illegible] و لوح و قلم [illegible] طاقت این بار [illegible]
[illegible] از گندم [illegible] محبت
[illegible] محبت [illegible] عظیم بود
زیرا که اگر آدم دانه گندم نخوردی [illegible]
عاشقی و معشوقی [illegible] و جمال معلوم نشد

دو خزانه غفاری و غفوری را بیکار ماندی بسبب گناه تو از عدم
کر نیامدی [illegible] بوجود [illegible] وجود عفو تو در عالم عدم می بود [illegible]
[illegible] کرشته امید جناب لهم محکم بود که [illegible] هیچ نوع گسسته نمی شد
تاکید لا تقنطوا از بهر آنست که هیچ کس [illegible] در کرم محکم نمود یک بار [illegible]
گناهان نا امیدی در خاطر آرد که ذکر در سبحان الله [illegible] رشته
امید توی محکم ساخته است که این نهایت ضعیف [illegible]
[illegible] و بیان این ضعیف در رشته امید توی ترا
بسته آویزان داشته هر چند که باد کفر و شرک و عصیان می
جنباند باک نیست چون که هیچ امید محکم است ای جان
من کرشتگان با آن قدر و طاعت و عبادت [illegible] نالند ما
عبد ناکس حق عبادت نکرده این چنین [illegible] ضعیف چه [illegible]
خدمت و عبادت [illegible] پاکی [illegible]

مستحق [illegible] ناقصان اما ندارند دیگر قابلیتی جز عجز کہ دارند

امیدوار ایشان کردانی امید ناکس امید [illegible] صالحان کہ چون اند

ایشان اما دارند امید کہ آنکیست آن دارند امید چه اگر اند

امیدوار مطلق اند چون کہ صالحان بموجب صلاحیت دارند

و عابدان بموجب طاعت دارند و صادقان بموجب صدیقان

دارند و صالحان بموجب حفظ دارند و عاشقان بموجب

ج دارند و غازیان بموجب غزو دارند کہ صحیحان بموجب

بسبی [illegible] اما مثل عاصیان کہ بموجب هیچ ندارند جز

بموجب امید ازین جهت اهل نوید رحمت ایشان [illegible]

یغفر الذنوب [illegible] و بخت چون خلایق جدا جدا استاده

شوند صالحان بر صفت صلاحیت [illegible] آن بر صفت

[illegible] و همین طور بر حسب قابلیت صفتها شوند اما عاصیان

بوصف مغفرت پیوسته دم زنند از نیمعنی است که بزرگی مغفرت
رحمتش را از حد زیادم برگناه و معصیت بیان کردیم زیرا که سبب
در آن روز شفاعت کبری ماد این نبی کند مغفرت
پیش افکنده ایستاده شود لطف حق شفاعت ایشان کند
فضل و کرم او دستگیر ایشان کرد و چون لاکرم در حیث و انا رب
مقصود باب ایشان نبی صفت عنبری رحمت حق است ایشان را
مقصود درست از صدق قصد لا اله الا الله محمد رسول الله
الهی بینایی چشم ما از خاک نعلین حبیب تو کن ای دیده
آن کسی دیده ام جهان روشن کردان که جز تو بسم الله
الرحمن الرحیم بست تر ابهر دو جهان الله که رحمان و رحیم
پس ای که آغاز آن جز است انجام آن رحیم این معنی اللطف
و رحم در این جهانی که برکتها عیب تعالی جهان قرار کرده است

بود در زمین رحمانی که جای محض هدا مانی است هست که چون نکاوی
می کند مشکل فیض تو محض چون کند ای ابجاد که اگر خانه
دیگر کامل هست پیچ ورده نیست چون اوست رحمان و آخرش رحیم آمد
و در میان این دو صفت مستقیم است تمکین پس در میان
رحمان و رحیم است بلکه عالم لفظ نگاه می کند و تمام هستی ازان
نگاه است اما نقطه نون رحمان است و جای که نقطه رحیم است
یعنی بهر ... دو صفت محبت حق فرو محبت کرد هم چو نقطه
نون ... رحمان جای یابد و هست نظر رحمان محبوب ... نیست
باشد محل خاص گردد اگر محبت غیر در عالم ... مانند
همچو نقطه یای چون که از لفظ رحیمی ... می اندازند محرم است
زیارت ... چون نیست و او نگاه رحیم گفت و اگر ... اراده
... و ... نیست ... آید اسم رحیمی اظهار گشتی اگر ...

وصال عاشقان و عارفان و موحدان در محبت او و در جنت
هم چو نقطهٔ نون در جنب رحمان جا دارد اما عاصیان و منافقان و مشرکان
و کافران در محبت غیر در عالم دوی هم چو نقطهٔ تای یا از نظر رحمان دور
بعید اند اما پس ثابت رحیم گردید پس نظر رحمان عین عدالت است اما در
رحیم العیدنی نهایت است و شک نیست که کرم کریم بر دوران [illegible]
رحیم ایندیتی انا المشتاق الی المذنبین آری چون بنای [illegible] بود
زیر محبت است پس هر چه هست همین محبت است [illegible] خواه
قرب خواه رد و خواه قبول از ساختن هست برای محبت است اگر
سوختن هست برای محبت است اگر انداختن است بنای محبت است
و اگر نواختن است برای محبت است یعنی فرق وصال و صفت
محبت است بعضی را بتو وصال فرستد و بعضی را بنار فراق
بسوزد بلکه کمالیت عاشق در سوختن است دیگر اگر [illegible] جمع

هر دو نتیجه محبت است غیرت عشق او دیگر و دو رحمت لطف و حسن علیه

کشند چرا از خود و سببی اعالی نظر رحمت غیرت دادن دیده

بی‌نهایت غیرت معشوق است این تا زهر اهل بی نیازی الهیت

و آن نوازش لطف جان گدازی دو صفت است این هر دو صفت

زیب زینت آن دلنواز و جان پرور آمده یکدست کرد

دگر دست جام بی بهات اگر تیغ تیز برای محبت

و اگر جام برای محبت است اهل خورش باله

زمان یکدم نیاسایند در لذت

و در خور ذوق حور دیدار دو صفت فرمائید

پس ازین معنی است که عشق حرارتی خوش است

ای جان من سوز و ساز هر دو صفت لعین العشق عین

عیش عشق است دوزخ طیش عقوبت جنت

جمال عشق است درج جای معشوق سوز جان، عاشق است بحق جمال
دوست که چراغ جان شمع ایمان است غلام آن مردیم که زر
[illegible] بر دارین کبریت کونین بر دارد [illegible] عین بین است ای [illegible]
[illegible] سوز و دیده دل بر عنایت حق بر [illegible] اوست [illegible]
انعام می فرماید و از نهایت گنج بخشی چه صلای کرم می شنوانند
یعنی [illegible] و این محض کرم بر [illegible] است
که فاک ضعیف [illegible] و [illegible] بر آورده [illegible] والله [illegible]
همه سر [illegible] نهاده و [illegible] کنت کنزاً مخفیاً [illegible]
[illegible] ساخت و از غایت انعام همه را در حیرانی انداخت یعنی
[illegible] و از نهایت
رشک و غیرت [illegible]
[illegible]

سلم تعالی مون همه اعما خویش کرد نید و بنظر خاص بینی
علم آدم الاسما کلها سینه اش را رو روشن ساخت از تیی
کارخانه یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید و در میزان و اوس
هیچ کس را نیست نیاید همین که نص لا یسئل عما یفعل نیستی بغیر
بی تو و بی کار تو ساخت و هر چه نیست از ان جانب است و
هر چه از ان جانب است همه خوب است خالی از مصلحت نخواهد بود
معصیت ... نیکو ... درگذشت اگر از سر تا قدم بدیم
اما بر بدی اسناد توکی اسند زیرا که نظر نیک زیبی
و نظر نیک ... نیکی ناظر است نه ملک بدبختی که عیش
ان نظر آید خوبی نماید چون که نظر نیک آن نیست که بد نبیند و
یا پیش آن کیست که در نظر تو نیست ... در عالم نیست و هر که
... تو نیست تا ابد نیست و هر چه در نظر هست و نیست چگونه

کرد و بعد چگونه باشد که در این عالم عکس جمال تو نماید

بیت آنجا که لعل دلکشش شیرین کند [illegible] یاقوت

سنگ در نظر کوهکن یکیست [illegible] و این همه مینائی

ما بینیت که نیک و بد در نظر می آید اما از جهت [illegible]

کرده و صفت یکتا نماید و عروس وحدت به تخت واحدیت

بعد هزار ناز و جلوه گری می آید یک کرشمه [illegible] دایره

فراق آنگاه باید در دیده [illegible] سیاه و سفید یکسان

نماید وحدت [illegible] پوشیده [illegible] جا نشسته پنهان

به غیر گرفتار پیدا نیست پنهان [illegible] چون آفتاب توحید

بر آسمان معرفت بتابد آنگاه همه را در روشنی [illegible]

عیان [illegible] ما به دست [illegible] عشق و در میدان [illegible]

یگان وحدت گوی بیش [illegible]

یعنی من مؤذن [illegible] کل ساز و وقوف یابد و از مسجد گذشت
[illegible]ی بیابد و رخ بقبلهٔ حقیقی [illegible] وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا انا من المشرکین [illegible]
صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له مشغول گرده هیهات هیهات از آنکه گذشتا
عشق سمند [illegible] رامیدان کبریت تاخت و گیسو [illegible]
[illegible] کون در برانداخت ازین سبب [illegible] وادی [illegible]
نهایتی خود در البستان [illegible] دیدن روی ترا
دیدهٔ جان بین باید وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین
ای جان من نظر بر قضا و قدر دار [illegible] [illegible]
از مقالات [illegible] دو دیدهٔ دل بین
[illegible] بکار و یعنی لا تحرک ذرة الا باذن الله

ای جان من انسان را سه حال است بدایت و توسط و نهایت
پس بدان و اینکه در بدایت ازل در کشت نصیب تو کاشته شد
و توسط دنیا ما آن را بخرمن کشید و در نهایت عقبی همان بدرودی
و در محل حبس خرمن مقصود تو از آن باشد اگر فردا آنجا بپرسند که از
دنیا چه تحفه آوردی گویم آنچه داده بودی یعنی چون هیچ نسیم از هیچ نخواه
نیست عشقی که در عشق جاودان است تا بازیچه [illegible] جوانی است
ای جان من [illegible] عشق مولیست [illegible] عشق
از حق دوری و مهجوری است آری مجنون را که عاشق لیلی بود
فرد لیلی را خواهد یافت غذای را خیال لیلی آرند که چون
شمع جمال لیلی را با داخل فرقت ندیدند آنگه جان مجنون
در تاریکی فراق لیلی را باز لعنت که این غم با او غرامت
ماست که چرا این چنین کسی را دوست دارم که او بمیرد

ایا جامن

[illegible] هیئت با [illegible] دل بر و بند کو [illegible] هیچ

نکه میبرد بر وجه دل بند بیت پس عشق معنوی ایست عبارت

از عشق مطلق ایست و عشق صوری کنایت از عشق مقید

پس عشق مطلق ذاتیست و عشق مقید صفاتی تا که بعشق

مطلق نرسد عاشق حقیقی تواند گفت و عشق مطلق آنست

که از ایشان بیرون می آید چنانکه در نظر آن سیاه و سفید

خوب و زشت یکسان نماید یعنی در دیده آن جز از هیچ نیاید

بت محفوظ [illegible] اندر [illegible] که در خوبرویان چین و چگل

پس [illegible] از پیش عاشق چه طرفة العین جدا نیست

محبوب حقیقی هر دم جلوه دیگر فرماید و هر زمان بصورت

دیگر بوشد و حسن دیگر نماید اگر هر یا عشق صد بار رخسار

[illegible] بیت [illegible] غمزه که رخسار [illegible] دار دگاهی از ناز

جام بی نیازی نقاب معشوقی بر روی می کشند و کا بمحض لطف
وبهمتی تمام و بجستاری کمال [illegible]
بجوئی کشید و کاه بکرشمهٔ خاص بر صفات از میان می
بردارد و ازین معنی است مشاهده [illegible] الامانی
در هر دو حال ذوق است زیرا که پیدا از و غایب [illegible] یعنی
در تجلی هست شراب شوق مشاهده محبوب هست و در ستر
بکتم عدم با وجود هست یعنی در ظهور حیرانی و در ستور نایابی یعنی
در ستور محجوب می شود نابود می گردد چونکه قیام هستی او از
حضور محبوب است پس تجلی که هست ذوق هست و استیار
ذوق عاشق را در هر دو حال ذوق هست و آنکه می گویند فراق است
پس فراق آنجا چه جای است عاشق را فراق نیست در وراز
فراق نی بسیار نی عاشق تهمت یعنی در تجلی نی نهانی [illegible] است

اگر بی دوستی بجو شد بس آبی مکن ندارد بهشت دل آرام دلبر دل
از هم جوی لب از تشنگی خشک بر طرف جوی در چو سگ
ابن ما کشت اگر جای جانان در جان هست هر که نداند بنده
بیجا نیست زیرا که زنده اند که هر دم در کنار جانان زی جا
من چون دیده از دیدن بر بندی آنگاه به بصارت حق خود را
بنگری که نیستی و کیستی علم الیقین مقام طالبان است
عین الیقین مقام صادقان است و حق الیقین مقام واصلان است
کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفس را شربت موت چشیدنی است
ما القیها که از صفت بشری بیرون آمده اند موصوف بصفت
روح شدند و در ذات مطلق محو گشتند به بقای حق باقی
و پاینده خواهند ماند هم از اینجاست هر که نمرد آنکه دلش زنده شد بعشق
از یکی کسی که زندگانی بحق یافت و از قید هستی مطلق شناخت

بتیغ لیس فی الدار غیره الا هو تعبدات را قتل ساخت و
همیشه در بحر مشاهده محبوب در غرق وصل معشوق مست و مدهوش
است و خواهد بود ای جان من موت عام یکیست و موت
خاص دیگر است و موت عام فصل است و موت خاص عین زندگیست
و مردن عام دوری و مهجوریست که موت او راست که از حق دور
افتاده است نه او را که از حق نزدیک تر گشت موت [illegible]
[illegible] از یک معنی نیست بلکه از غلبه محبت چون بورطه
عشق برسید و در بحر حسن معشوق که پایان ندارد و چندان میرود
که در قعر نشان غایب میشوند که تا ابد نام و نشان
شان هیچ جا پیدا نیست موت عاشق محال است [illegible]
که نوبت این معنی نیست [illegible] عاشقان جانان جان میدهند
کالجا ملک الموت نگنجد هرگز بلکه عشق بیچاره بهر دم میدهد

بهر موت حیاتی وجانی دگری یابد انجا موت کجا وحیات کجا
کاری دیگر وحسابی دیگر همون داند که بر آن میگذرد بیت
جان خواهم از خدا نه یکی بلک صد هزار تا صد هزار بار بمیرم
برای یار زوانکه گفته اند وروایت رأیت ربی فی احسن صورة مراد از حسن
صورت نیکو سیرتیست ونیکو سیرتی ظهور نیست مگر در آئینه
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نبینی که دید خود را دید
تجلیات او را نهایت نیست اما تجلی خاص آن است ظهور خاص
حضرت صلی الله علیه وسلم از نجهت تعلم شد قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله پس محبت حق هم دیدست وندانی
کو سر حبیب دیده و بستن تمکن نیست مگر الفرمان بردن
حق چون که هیچ کس خود جانی نرسید ای جان من
ستا [illegible] حق جهانست [illegible] دو بهر تجلی [illegible] دیگر و امری دیگر

[illegible]

یکی لاهوت دوم جبروت سیوم ملکوت چهارم ناسوت مراد
از لاهوت سر است و مراد از جبروت روح است و مراد از ملکوت دل
و مراد از ناسوت تن پس تن در خدمت و دل در محبت و روح در
قربت و سر در وصلت در هر مقامی ذوقی دیگر اما از ناسوت در لاهوت
باشد و از لاهوت کار ناسوت کند غیب الغیب شاهد با عیان
که غیب را خبر از مشاهده نه و شاهد را خبر از غیب دلالت آن
نیابت آن [illegible] در محض [illegible] نیست انکه در خدا خدا بود
است و الا نه با تو دوئی سر خطای گفتن با الیقین نیست که همه عالم خود
تو بود [illegible] که لقای [illegible] چیست
دیدن [illegible] یعنی تماشای خود [illegible] نظر [illegible]
چیست [illegible] چون [illegible] نیست
[illegible] در [illegible] که در [illegible]

بر ذات و آن [illegible]
غیر تو کسی نیست

گردد آنکه هیچ اثنا ای حق باقی ماند تا فانی یعنی ولی بجری حال وی کرد

بیت نماند منم جز منم جز خدای [illegible] خدای که یم خدایم خدایم خدای

این سخن را حال باید لقال میسر نباید ملک قال کی حال

است عین زوال است هر چند زبان ظاهر الحال است اما

از زبان حال مدام ناطق برین مقالیست یعنی [illegible]

[illegible] وحیث والی کجا

اهل صفا خاموش اند دقیقه از بیخودی در جوش اند

[illegible] یعنی عاشق آینه معشوق و معشوق آینه

عاشق [illegible] دقیقه [illegible] که جان بکنه او نتوان

رسید یعنی [illegible] عبارت از وی است از خود بجز

نگریست آینه معشوقی موجود [illegible] پس معشوق در خود دید

عاشق [illegible] یافت یعنی چون جمال بکمال خویش معاینه کرد عاشق

خود گشت پس توجه عاشق بسوی معشوق است مشتاق معشوق
وجود عاشق است و عاشق یعنی خود پس عاشق آینه معشوق
و معشوق آینه عاشق و معشوق وجود عاشق است و عاشق
وجود معشوق و چنین بس که از عاشق از دیده معشوق در دیده معشوق
معشوق در بحر مشاهده محبوب چنان غوطه خورده است که از هستی خود
یاد نمی آرد تا بحدی که هر دو صفت عشق عاشق در عشق عیان موصوف
گشتند با هم در آمیخت زیرا که عشق عاشق [illegible] بود
عاشق و معشوق پیدا است بلکه بذات عشق عین وحدت و
همیشه از ازل تا ابد دریای استغراق [illegible] او در خوشیست
و خواهد ماند و عاشق و معشوق که موج است عشق اند چندان
جامه در خانه قدرت موجود دارند و چندانی پوشند و چندان
[illegible] در مزد و چندان در بر می کشند و چندان از بر می کشند که

را از آمدن و رفتن هیچ احتیاجی ندارد چنانکه این مرکب ضمیر من
ضمیرم هیچ کاهد و کمی دیگر چنانم تا بر آن کردم سوار شد ای غنچهٔ
گلستان محبت وای گل گلزار وحدت وای نوبادهٔ بوستان
وصلت از آن گاه که گل جمالت در صحن گلشن جهان شکفته است و
چشم عاشق چون بلبل هوای تماشای آن یکدم نخفته است و عندلیب
مشتاق خیال بر جمالش خیال شیدا بیت نیست که تا ابد
بوی گل از آن و نیست آنچه از آن گاه که از غنچهٔ تاریک این روشنی پدید
آید آنچه نادیده بود در دیده آمد شد و پدید آمد چو آدم شد پدید
از آن کلیدی هر دو عالم شد پدید   ای جان من عبودیت
و ربوبیت هر دو صفت ذاتی اند و بدین صفتها در ظهور آمد
و این هر دو تعبیر در موجودشان است حق مثل این هر دو حرف
چنانکه واو و میم اند که جابجا مرتب اند اگر نظر بر میم آری واو مخفی شود

و اگر نظر بر او کاری میم از میان بر خیزد و دلیل حضوری و او در میان نیستی
حضوری وا او هست مراد ربیت از میم منی اوست و مراد از [illegible] و ابیستن
حق است پس ازین هر دو صفت هر چه نظر داری [illegible] یمین بابع
که بهر حال نظر بر او باید داشت تا میم فانی صفت باشد بیت
چنان از چشم او کن چشم پنهان [illegible] که میکرد الف در میم پنهان
اگر عین منی همه عین اوست [illegible] جمال هویت مثل خالی
است تا [illegible] اگشت پس عبودیت
و ربوبیت [illegible] هر وقتی که بر سید انبیا صلی
الله علیه وسلم [illegible] غالب آمدی صفت عبودیت
استیلا می آن محو گشتی در آن وقت هر چه فرمودی آن
کلام الله می شد و چون صفت عبودیت باز آمدی در آن
ساعت هر چه از زبان مبارکش [illegible] احادیث می شد

برد و از جبریل الیت یعنی درمیان و حضیض خواطر بیشتر
در صفت عبودیت آگاهی دهند از حال ربوبیت هست و در غلبه
ربوبیت بزبانی ندا رسد چون در آید و صار الامر لله
کم شود و گفت و گوی لا اله الا الله آری در دایره لاشریک له الا
الله چه کار ... و عشق پیام ... او بود که خود میهمان بود
چنانچه در حدیث آمده است انا احمد ... ایزد ان که
دریای وحدت از جوش عشق در جوش آمد موج زد و بی پایان
گرفت و از بی نهایتی ناگاه غواص ازلی در دریای عشق
غوطه زد و بخشش تمام از قعر آن گوهر بیرون آورد
بصفای لطافت آن هر چه بود در رنگ تنی گشت بیت
چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت ... که در کمند سر زلف فتنه ...
آه این چه شور بود که مشاطه قضا انگیخت بر حکم قضا شوری پیدا کرد

که نرگس مستش را از اینرو تا زیبا و کرد و اندوه را از نرگس مستش

عشق پاکست زور او از سر منه تا عشق پاکست یعنی شاهد عشق که از

بی نهایتی خود مست بود چنانکه از غایت مستی خبر از خود [illegible] دو غنچه است

تا کمال انبساط فضا از خلوت خانه غیبت کند [illegible] کرد و غمزه محبت

بکوشش فرو خواند و تنهایی [illegible] بکوشش آورد و چون سر حقیقت

محمدی در دیده مستش [illegible] شد و عکس حسنش را البعد [illegible] ساز [illegible]

[illegible] بشر و صحبت [illegible] داد و چشم محبت نگاه کرد

و ماندش حیران [illegible] خود [illegible] از بی نهایتی جمال بی سکون و بی قرار

بود زیرا که هر چند که نزدیکتر حیران تر انگار چون که در رشته احدیت

گره میم محمدی و عددیت یک یک معنا دهد [illegible] قصد کرد [illegible] انواع

نکته و لا چاره [illegible] از ناله و [illegible] آن نکته [illegible] آیت [illegible]

منزلت محمد یعنی چه بودی که بودی [illegible] یعنی بودی که در عالم

[illegible] و همه بود مبتلا گشتی در درد جسم تا چندین بودی عامی [illegible]
بماه چنین تا حالم نگرداندی تا رسیده است و پیر [illegible]
این جوان بود قرب شمس ملک بود نبودی از دور این گشتی
ازو دوای یافت می میان در خود که داشت پیدا [illegible] در
چون تعالی سبحانه حق که است ذات [illegible] دل مراد و است دل
در آینه خود در آدمی باید جا خانه می بود و درین معنی است [illegible]
علی [illegible] و این گره [illegible] [illegible] تو نگفت باید و گفته اند
[illegible] گفت و گرد [illegible] [illegible] گرد که لله الواحد القهار
یعنی قیامت قایم کرد و شرح این [illegible] داست نیاید [illegible]
و این که هست که [illegible] این گره این گره هیچ ادراک مدرک نشود
[illegible] این گره هیچ فهم در نیاید و اگر [illegible] تا که این عقده وا نشود
تا که هست ذوق نپذیرد و هر که [illegible] اگر هر شوق را ذوق گیرد

وعبارت وصال و فراق اینست وقتی که این کره گشت
گرد شوری که هست در کنج عدم افتاده است همین معنی است که
می فرماید بیت در دو زلف تو تشکیک و قدح در دست [illegible]
وصال دوام را [illegible] عالم آینه ذات است که [illegible] صفات آن ذات
مرا حسن [illegible] بمانیت او در تجلی آمد [illegible] عالم قائم است [illegible] ذات [illegible]
وقتی که این آینه از [illegible] نظر ناظر محو شود عکس آن در معکوس رود
همان زمان قیامت قائم شود [illegible] پس آینه [illegible] نقاش
کس نیست درین میان تو [illegible] [illegible] هر چه هست ظهور عشق است
آتش سوز عشق است و باد اضطراب عشق است و خاک قرار عشق است
و آب رفتار عشق است شب حزن عشق است و روز فرح عشق است
اسلام خسارت عشق است [illegible] عشق است کناه [illegible]
ثواب قرب عشق است و [illegible] جمال عشق است حیات میدار [illegible]

و یا گشت [illegible] از عشق است و آورت کل [illegible] عشق است [illegible] نهفت [illegible] عشق وقت

و و [illegible] خوف عشق است [illegible] ما در ره تحصیل خدا [illegible] هیچ [illegible] نیم

[illegible] عشق [illegible] از عشق نخوانیم [illegible] زبان [illegible]

نشان [illegible] حقیقی ساخته اند و مجمل خطاب و عتاب [illegible] دشتند ان [illegible]

[illegible] عجب این که درون و برون همون [illegible] بیستر [illegible]

انکشف [illegible] مراد او [illegible] کنایت از حدیث و [illegible] است او [illegible] چون [illegible]

[illegible] نیاز [illegible] نیس [illegible] تو [illegible] چون [illegible] در

همه عالم [illegible] مانند و عالم از انیم [illegible] است و مراد از [illegible]

کنایت از [illegible] یعنی [illegible] ایشان را که در [illegible]

[illegible] اند [illegible] ایشان در [illegible] یعنی حق سبحانه تعالی

[illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] ند و [illegible] ند و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] ند از [illegible] و از [illegible] اند

وانگاه عالم چگونه گم بیخبر اند که در عالم ما اهل اندازه ما در سهم عالم چگونگی چگونه

ولطف سان جز حق نیست بهانه بهانه ای جان من که سند از تیز

من شده و انجه ماست من نیستم و من نخواهم گود رایتم و وی منزه نیست که تا

پس وی عاشق نیست من معشوق [illegible] وی که تا ی وی چه اعلم یعنی فنا

او در استهلاک فنی او این را وجود فی هوا غیب نیست تعشق من در ست در آمد و آن

ساز ها از ماست و این هو زمانی بر ماست و افعانست را این ما در ماست چون درنیه

خود را دید بس عاشق نیستم در ... نه همه حالها در میان میارد

مین چون او نیست تا هم آورد ... وا در این چون تنگ شد او نیستالله

تنگ باش و هم چه از من می بیند می من می آید و می از من نیست بهانه بهانه

از آن گاه که در رباب وجود و تارهای محبت ما او پار زبی ساز نیست

فراق انداز د د کان بیا از وصال نی نواز : و از این جهت بهره ده ناله زار

میدارد وای قبول کننده روان آب از وای خریداری هزاران را نیک

پوشان و وای آنک از عدم بودم او دی بود ای از دم تو دم بر به دم که بودم

تو دم زند بید هم گردان و آنک ... وای باش بهار بهارت به چه از

ما بست [illegible] و ماهم تابان احوال خوش شیم ز محبت نامه دل [illegible]

چون ز مستی تو من چنینم پس تو هم با من باش من کیستم آه زندها [illegible]

از مستی بی نوایی ما آه از غریبی تنهایی جان من از همت دیده [illegible]

چون تو چنین کنی کجا من [illegible] ز اگر تو مشغلی کی گر [illegible] من بنده تو ام

و معذور اگر نزدیکم اگر دور [illegible] عهد ما کار زیبایی و ... [illegible]

که در نمای [illegible] ارم اما از آنجا که صد کرم [illegible] از این [illegible] ازان

از من صادر شود [illegible] از ما جرم و از تو کرم و [illegible] از حد گذشت ما کرم

تو بگذر [illegible] عنایت [illegible] راه [illegible] اگر چه بی [illegible]

[illegible] ذره [illegible] تو چگونه [illegible] با آتش محبت جان [illegible]

ام گر تو گفت [illegible] جان [illegible] شرح نتوان داد [illegible]

وصال و هجر و فراق

بیچاره هیچ جانان مجید شده ام که بتوان گشاد از غم امان تو چه خواهی بیاب

ای جان من جانم فدای قدم تو باد هر چند که دم زد از دوست مباد عجب

نبود که به بهانه آری یاد نه [illegible] چون لاله خونین دل نباشیم

که برمن نرگس او بس گران کرد تا آری تا که خونین دل نباشند نشان نبی

چو بی او چون باید خوبی دل ممکن نیست که در فراق آری در بس وصال فراق

هیچ دلیس بر فراق جدید و جدا حاصل می شود اگر یک حال باشد سیار اگر

عاشق را بسیار ممکن نیست از آن هر مقامی را حال هر حالی را

خیالی اما تو چی اند که در حال و اصلان مقام تنشاسند نیست اند و تو چی

اند که در حاصلات مقام فی نشانند فلک اعلا نشانند همیشه در شوق

اشتیاق ذوق و درد و سوز و زاری بهتر ازهمی باین احوال ها مبتلا

زیرا که هست هذا لا بطرین التجلی و ما کنی نشانند باین احوال ها

هیچ تعلق ندارند فراق و وصال یکسان می شود اند زیرا که ذوق محبت

بلیس نفی از این الا نه خود را در میان نمی آرند و ایشان کم

کا اند در حق وا و ایشان اهل محبت اند و ایشان اهل توحید

حاجت بخدا نیست نماید تماید [illegible] اری طالب از مطلب جدا نیست

و اگر هر دم بیچاره گی چون که در میان ارادت گوی و ارهست خودگان

قضا و قدر گرفتار است هر طرفی که میخواهند می برند میدانم تا بکی کمال معشوق

رسانند یا این طور بی کسی خواهید داشت جهات بیجهات معلم

فدای تن جان را که در گرد و [illegible] نگار ندارد و تا تو خود را بهر حال در میان

میارسی جائی که تو نباشی حق باشد حق خود بنفسه است و از حق جز حق

نخواهد بود و هر چه هست حق است و هر چه از حق است بر حق است حق

که بوجود حق نیست که حق [illegible] حقیقت همه حقها حق است اند جمیل و

یحب الجمال مراد از جمیل یا یکیست مراد از ما یکی بی نیاز نیست

یعنی حق سبحانه و تعالی بی یک شئی نیاز نیست و دوست میدارد

بلکه بی‌نیازان و مراد از پاکان عاشقانند در مستغنیازی صفت
بی‌نیازی دارند یعنی همیشه در بحر وحدت لا شریک غرقند و صفت
تخلقوا باخلاق الله دارند در فراق اند یعنی غایت از دو عالم فراز دو [illegible]
دشان از غبار اشیا مصفا گشته و از کدورت جسم نیز پاک رسته
و مراد از پاکان پاکی است که از اندیشه غیر پاک گشته و پیشتر برده
نگارگران اند و مشتاق اند یعنی پاکی هست از جمال ظاهری و پاس
صوری بلکه حسن جوهری جان نمودار گفت زیرا که اهل جمال آنانند
که حیران بر روی جانانند یعنی مراد از جمال محبت است جایی که محبت
است جمال یعنی ما تا عاشقان اویم و او عاشق ماست از هر چیز نیکی
جمال الیست و این خاص از برای محبت است چون خوش صفت
ایشان بلند و بر این تحفه بود که پنهان [illegible] دیگران را چون قابل
آن مقام ندید و عظیم عظیم در دیشان بیافت و صحبت قابلیت [illegible] فرمود

[illegible] زهی لطیف [illegible]

که هر اجگر سوز د بسود ای [illegible] عجب [illegible] بسیار جان [illegible]

کشته که صد هزاران دل و از روی او تنگ گشته ای این [illegible]

در خون جان بیچارگان [illegible] این [illegible] کباب جگر [illegible]

بخت این [illegible] که بر دل بیدلان [illegible] مستی که در

[illegible] آدمیم و دنیایی که در کوی [illegible] لب [illegible]

جگر پیاله ما [illegible] [illegible] آری من [illegible]

پر غم جلوه [illegible] متجلی می شود [illegible] پیاله محبت کام عاشق می

ریزد و بهر پیاله [illegible] [illegible] جانی حاصل است

[illegible] [illegible] ای [illegible] ای [illegible]

از [illegible] [illegible] است [illegible]

ای [illegible] [illegible] لب [illegible] است [illegible]

ای جان من صفت عاشقی و معشوقی قدیم است همیشه در میدان
محبت بزبان نیاز بصفت عاشقی صاحب [illegible] بی گویان بوده ام
بر محبت بغیر از زبان ناز بصفت معشوقی [illegible] می فرماید چند
کو [illegible] شمع عاشق بجان بازی رسید و شوق نیاز بیشتر گشت
هر چند که شوق نیاز عاشق می دید ذوق ناز میگرفت تا که
عاشق رفته رفته بمقام خاک رسید یعنی چون آن نور از
ذات جدا کردند در سوز آمد و آتش گشت چون در [illegible] افتاد
افسرده شد و چون در گداز آمد آب شد و چون در قرار آمد خاک
شد و عبارت از خاک هیچ و عاشقیست و عبارت از عاشق تنهو
معشوق است و عبارت از شهود معشوق ظهور شده است
عاشق تا اینجا رسید که هیچ هیچ میدانی ندارد
هر جا است که از خاک است

خود دلیست ویرانی خرابیست ازین جهت مسکن درته قدمش یافت
وهیئت بصفات خاک درته کف پای محبوب ملی بود چون
نیاز من بحد رسید تا کاه ناز در نوا آمد من بیت کارته پای میکنند
وازین خاک گیسوی دراز شد و همه جمال داران را در حشم فرمان
او کنند اما خاک درته قدم محبوب بست سیادت نمی خواست که بالا
بالا کشند و در شمار آرند و بقرار بیاید چون برای قالب مهتر
آدم علیه السلام حکم شد که یک مشت گل بیارید زمین پر گنید
در آمد و از خود خاک نمیداد سبب آن بود که کار عشق بجایی
رسید که معشوق گشت و عاشق و معشوق صفت خواهان
دی شد اینجا عاشق در ناز آمد و معشوق در نیاز و آن ناز
وار آن خاک شد بود سپس از غلبه محبت تن نازک خود را
پیراهن از خاک ساخت و از نهایت عشق جان در کشید

که نحن اقرب الیه من حبل الورید جهات جهات از آن کا
کرا از فوقیت شأن احدیت آفتاب وحدت بر آسمان وحدت
طلوع شد و ظلمات کثرت در روشنی ظهور شمس محو و طلق گشت و
سیر شمس تا محل غروب و نظر من تا بمقام نهایت و بهیچ جهت نرسند
می رود بجز خود را نمی یابد باز بحیثیت طلوع می یابد بهر دم
بسوی قبله حقیقی رجوع می باشد اما از نهایت [illegible] که هر دم طلبان
ایست یعنی شعاع حسن که از [illegible] گشته و حسب ظهور
تخلف در نمود ار آمد ازین جهت زبان وصال ناله فراق بزبان
حال درکشید بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا هو [illegible] از مقام [illegible]
جواب سطوة ای لطیف برآمد یعنی نهایت نزد من حسن است و اگر مستم من [illegible]
نسبتی بوی کرده [illegible] مراد از چنین ظهور حضرت [illegible] یعنی صلی الله علیه و سلم
که اصل همه اوست و مراد از حسن کفایت حضور اوست [illegible] ظهور

با انواع ظهورات ظاهر است یعنی اصل توحید در هر دو است و نوع
نوبت پس ابر غیرت که در میان آمده بود با ولطیف از میان
در ربود جمعیت کلی روی نمود و استتار حقیقت را آمد شدی نیست
همچنان بر قرار خود است خواهد بود مراد از فنا و از بقا ثمره طلوع
و غروب از ولمعت تست در نتیجه صحو و سکر اوست اما آن که میگوید
... عالم معنی ... بر این شاهد است ای جان من
صحو و سکر هر دو صفت ذاتی اند از ازل ... و ابد الاباد خواهد بود
یعنی نشاء عشق گاه در صحو آرد و گاه در سکری برد و خود بخود چنانچه
بود از نهایت مستی نابودی باشند چون بصحو می آید با قیاس ظهور
عالم را پر نور می کنند و نشان نیافتن و از کیفیت آن فانی
ا... سر پنهانی ... او از قیامت سکر اوست و مراد
از بعد آن ... عالم صحو اوست و صورت تعینات هم نتیجه این هر دو صفت است

پس شکر صفت حقیقت حق است و محو صفت محمد صلی الله
علیه و سلم هر بار که محمد خواست که در خود بنگرد خود را میند خدا
را می بیند چون دیدن خود و محو است خدا را می بیند و هر گاه که
خدای را در خود جست محمد را یافت ای جان من بعضی در ذات صحو
بذات و بعضی قایم و آنکه محو در ذات اند من بعضی در ذات صحو اند محجوبان
اند و آنکه صحو بذات اند محجوبان اند و آنکه قایم در صفات اند محجوب باشند
و آنکه محجوب باشند در حق [illegible] اند و آنکه محجوب [illegible] از حق [illegible] و آنکه
محجوب باشند از [illegible] دور اند [illegible] لذت [illegible] است که [illegible]
زاب [illegible] خورند ای قبله مقصود مشتاقان و آفتاب
شام عشاقان هر که نظر بر لعل یاقوت تو دارد [illegible] خون جگر [illegible]
چه قوت دارد با چه قوت قوی است [illegible] یا لات [illegible]
و هر که قدر آن لعل [illegible] لب [illegible] از [illegible] خون [illegible]

طلب آن جان را چه به حضرت شمار و لعل میسر چون لب تشنه

... است ای جان من تمنای آن تشنه کان چون ...

طلب آمد اما سر این هوای درین خیال محال در سینه بدر کن که بازین آرزو

هیچ کس نرسید اگرچه عمری درین آرزوی طلبیده اند همیشه ما طلبها جان

سوز کشیده اند اما بآن حد نرسیده اند که جای آن سر در میان ...

... فکر دیگران را چه مجال ... عاشق مسکین را

نه نسبت که به عاشق اگرچه ... چون [illegible] هرچند که

اما دست این طلب چون در چشم و در آن حال کم از آن حال

... بوصف خیال کرده بود باندک ... در ... محال

قدم ... [illegible] ... این لعل بی بهای ...

... در ... خواهد از آتش تشنه اند ... چو طوطی بود

... شکر ... جان شیرین فدای ... است ... از آنکه

نه در آن باشد

که ابروی کمان کشیده و ناوک نگاه را در شست آورده و بازوی آن
تیر دل بیدلان بهدف دار انکر و برگرد و تو بر قرار مانده است نمیدانم
که بر کدام نشانه خدمت شان نخستین جانانه دل سوز سینه نماید میان
سینه گذارت نماید آری بیسر خوابگان در دو ستار علاحده نماید از آن
نشان در آن حیرة آرمیده بر لیستانی سلامت بر اسید یعنی ایشان
نه غمی بلاء و نه هول خیزه نه تهمت بار نه بمیزان حساب و تسبیح کار ندارند
همین که فارغ از اندیشه اغیار اند جویان بی بدر روی نگار رباستند فرما
آیدا اینها کشتگان ناوک اند و من اند حالا هم در اینها من چون که اشنا
از نوز و نار و حور و قصور مستغنی اند چون حضور تسبیح و تحور ندارند
حق سبحانه تعالی بید قدرت از تنهای ایشان تیسر [illegible]
بکشد و بر جراحت نجح دهان ازل الازل مرهم [illegible]
مومنان را جنت و کافران را [illegible]

وجان و تا در جان جانان نیست شعر دو چون جمال تو بی پرده ظاهر آ

در چه علم که ... آری اگر نیستی تو محبوب ... چشم

عاشقان این چنین موجود نباشند و مرغ جان ما ... پرواز نکند

پرده ... کل ازین نشان ... دام وجود ...

حسن خود نموده است که در چندان ... مشغول است که

... بدین معنی والا من از کجا ... از کجا ... کمال ...

عاشق را قرب و بعد ... یکسان است زیرا که ... مشتاق

ذات حضرت الله است اینچنین عاشق در عالم غیب و ... است

بیت خواهی صورت ... تو نیست ... نکته ... اندر ...

تو نیست ... آری مرغ جان در صحرای لامکان پرواز ...

... ندا می شد ... الله تعالی ...

... نماز ... برنماز ...

خواست که محتاج مشتاق جمال خود سازد و در دیده من و تو
شیوه عشق بازی پروانه دو دانا کاه [illegible] قضا از [illegible] خلق
آدم عملی صورت [illegible] ضمن محبت انداخت [illegible] دام مشتاقی پران
[illegible] از گردش خط و خال و چشم ابرو [illegible] بگماشتند [illegible] ابدای
گشتن [illegible] می کنند چون نظرش بر دانه و دام [illegible]
بخته قدم در دام نهاد که از قید دام هوشیار بود [illegible] کرشمه یار [illegible]
طاقت و [illegible] ساخت یکایک آن [illegible] در قید [illegible] آمد
حلقه بنده [illegible] گوش نمود و نعت [illegible] بنده [illegible] شود
من [illegible] بنده تو [illegible] مصحف [illegible] صفات ذات
عین عیان است [illegible] بیان است [illegible]
ظهور کلمه نور حاضر است و حضوری [illegible]
شرفی دیگر حاصل است [illegible] تلاوت [illegible] اصل است

و این صفت فارسی را اهل [illegible] خوانند شک نیست که افضل العبادات تلاوة
القرآن و آن جهت نهایت همه جا در جاری [illegible] بسلوک است
[illegible] و [illegible] میخوانم [illegible] نهایت عجب نیست
کدام سوی جهت می نماید این عجب تر که شاه کدام طرف میل نماید
یعنی آن شاه کونین صدر نشین قاب [illegible] از عین عنایت چه
حمایت می فرماید الم تر [illegible] و [illegible]
[illegible] کدام [illegible] حبیب تمنای محبت [illegible]
کنند و از [illegible] مقتدایان حق اند که از درجه [illegible]
رسیده اند [illegible] بجز دو جوانب [illegible]
[illegible] مثل [illegible] اهل بیت ادام الله [illegible]
الدین [illegible]
[illegible] از این جهت [illegible] صحبت

نور پاک باقی عرش و لوح و قلم و کرسی و آسمان ... [illegible]

بنیاد وجود خلیفه حضرت خود سازد بسلطنت ... [illegible]

آنچنان بوجود ما کان و صدیقان و علمایان ... [illegible] زاهدان

حیران حضرت آرزوی ... [illegible] ... [illegible]

رحمتی ... [illegible] ... [illegible]

صدق ... [illegible] ... زیرا که اینجا عقل دعوی است ... [illegible]

که دعوی ... است حجاب ... [illegible] ... دعوی

داشت ... [illegible] ... خاک ... باید گفت خاک از رنج

در ... [illegible] ... خواری ... [illegible] ... است ... [illegible]

بیکسی آرام دارد که اینجا ... [illegible] ... در مقام ... [illegible]

... [illegible] ... ذات ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

دو چیز دانسته [illegible] تحقیق [illegible] ابتدای [illegible] طرح مسکینان
تا دو نهایت ایشان [illegible] حق دیده [illegible] نیاید اگر [illegible] ارباب
الا ایشان در مقام مسکنت از مسکنت. انشاید که [illegible] مسکین بود حضرت
حق سبحانه تعالی بکمال مسکینان آگاه [illegible] داده بود [illegible] مسکنت
رسانیده ازین جهت اکثر اوقات حضرت [illegible] النمایش
داشت که اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و حقیقت
حضرت [illegible] مساکین بود ازین جهت مسکنت [illegible] هیبت خود را [illegible]
[illegible] دیده ام فدای آن دیده که دیده ام با آن دلبر
و عجب [illegible] دیدار دل دارد [illegible] دیگر ندارند
این [illegible] غلط [illegible] این دیدار [illegible] جهت
[illegible] بیقرار [illegible] ارغوان
[illegible]

نگرانند اما از غایت آشفتگی تیغ بر یکی نمی‌کشند [illegible] دست رستم آید
اگر کسی پی نکه در تو کنند، ما نگویم اگر کسی پی نخواهد بودن
عجب یاری یکبار تو داری که تیغه صد هزار عشاق را در حلقه دام
در آری و بیک غمزه از دل غمزده کان برون آری وای آنکه
تا خواسته دهی از خواستن چه حاجت وای آنکه در گنج بخش
نظر داری چندین اهمال چیست وای آنکه از پای در افتادگان را
دستگیری نمای عجب وانکه دست شکستگان را از پای در [illegible]
فریاد رس وای آنکه اهالی مشتاقان بهوای تو [illegible] اند
ناوک دیده هدف جان سازان [illegible] جان بخش
محروم گردان وای آنکه قد های محبان از کشتن تو کمان گشته
بزه لطف در حلقه عنایت در آر وای آنکه تشنگان بادیه فراق را
تا آب بقای لقا بخش وای آنکه تنها امید [illegible]

توانی ترسم ... پنهانست و پیداست ای آنکه در دامن سازت چه ...
داری وای آنکه نشسته‌ای تو چه سوزها یا چه ... ست ای آنکه
ای غم از غمهای یقین فارغم در منزل ... تا دست ...
اندوه بسپرده‌ام تا بر بالشت موم ای آنکه ناوک محبت ... دلی
چنان زن که تا باید میان سینه‌ام گذران باشد وای آنکه از ...
تو بی تابم وای آنکه از لعل لب سیراب تو بی ابم وای آنکه از خوبی خوابان
تو خرابم وای آنکه از آتش عشق تو به هر دم کبابم این خیال من چه
خیال باطلست که تو داری و هر چه سیالی تو خیالیست و هیچ خیال تو نه ... از
خیال خیالست از خیالهای تو وای آنکه عجب نمود که ... این خوابست خیال از
نجیبی از فراغت خود رهائی دهی و خودی خود بگذرد گستی ...
خود ... دگر دانی وای آنکه از خود دی خود آری تا از خود خود را
ناشنیده ... و کمال ... گل ... گلستان ...

عندلیب مشتاق وصلت و ای کلید درهای بسته و ای [illegible]

در یتیم نا سفته و ای [illegible] دلهای [illegible] از آنگاه که یا محب

تو در دلم نقش زده است هوش از جان برده است و زهره ان عشق

را جان در چشم آورده که بی تو دانم از هستی چه گویم و چه بشنوم

موجهای متواتر [illegible] رسید و درهم [illegible] صاحب

افسونی [illegible] فرمای خموش بیت خموش حافظ از جور یار ناله مکن

ترا که گفت که در روی خوب حیران باش [illegible] چرا [illegible] جمعیت [illegible]

است و [illegible] نقش نگار [illegible] محض [illegible] است و رای دوست

هر چه دانی عین [illegible] است [illegible] دوست [illegible]

آری تا آنکه اسیر [illegible] دل دارند فارغ از [illegible] اغیار اند و [illegible]

آید [illegible] جانان [illegible] ان محض مصلحت خود [illegible]

ایشان [illegible] فرید [illegible] الله

ملائکه [illegible] سجود [illegible] و آنک از ظهور [illegible] دیگر داغ

و فضائل بعثت [illegible] حضرت کاینات [illegible]

محمدی که نهال [illegible] در باغ [illegible] بوستان [illegible] و [illegible]

روزی دیگر [illegible]

حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم [illegible] روز بروز [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] زوال [illegible]

کمال ظاهر شد [illegible] خود را اظهار کرد [illegible]

چون دیدند [illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] زیرا که اهل ختم [illegible] علیهم و [illegible]

[illegible] چون بینائی [illegible] قابل

این [illegible] طلوع عروج

آن [illegible] کمال [illegible] در تمام [illegible] ازین طلبات

5

بموجب نزول آیت [illegible] روز بروز آن [illegible] شود [illegible] شده می‌آید و
کل یوم هو [illegible] بجایی این عروج رسید که
هیچ آن در میان نماند و دور محمدی تمام شود و قیامت
قایم کرد و ازین معنی است تا که گوینده الله الله بین خواهد بود و قیامت
نخواهد آمد و گوینده الله الله محمدیان دیگر نیستند
[illegible] رحمت که مهین رحیم آمد و چه رحمت که به چه کریم آمد
و چه کریمیست که از خلق کمتر کرم او هیچ کس بیرون نماند چون که
حضرت نزول رحمت مطلق اوست پس جایی که رحمت مطلق
نزول فرماید آنجا اثر قهر نشاید که باشد پس ازین معنی در در دیگر
چیست که رحمت مطلق رب جلیل است همه اهل نعیم می‌باید هیهات
هیهات از آنکه این رحمت رحیم بعاصیان [illegible] نزول شده و
طفیل این رحمت معاصی عاصیان کلی برداشت و مطیعان را

در خلوت حافظ جلوه شاهدی تو خواهی ننبست هیهات هیهات
ازان گاه که سرگوی تو دانی که کان زلف تو بسی دم خویش را از
دست بیرون بردم حالا این سرگردانی من تو دانی که چه
پریشانی است ای جان من بسیار انداختی حالا یا یاد هم بیاز
یعنی انسانیت چه کان زلف را در میدان رو بخود کشش و گوی
سرم تا طلب حالی پریشان بمنه و کمال کرم و فضله بقا در صفائیت
یعنی جایی که صفائیت آنجا نه دین است و نه کفر نه دنیا و نه اسلام
و نه خیر است و نه شر و نه نعمت و نه شیطان و نه بهشت است
و نه دوزخ و نه جانیست و نه خوف و نه عزرائیل است و نه موت نظر
و ذوق ذات آنجا هیچ نیست یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله
و هو رب العرش العظیم و فنا در گنجیست یعنی جایی که گنجیست
نامه است و جایی که همه است آنجا کل شیء و هالک و تنها با خدایی است

یعنی جز او هیچ نشد هیچ [illegible] ندانند جز او خواهی خود را در خلوا فراموش

کرده‌اند تا اسرار الیک فی الوحدة مفهوم ایشان شود الا همیشه در تفرقه

بین الاثنین [illegible] کرده‌اند تا شود قطعی تا هست یعنی همه گفت شنید عنی بی ابتدا

طوبی للمؤمنین خیر [illegible] طالب را باید که در دیده ظهور نظر بر معقول

وجود [illegible] درین و آن را در میان نیارد تا مقبول [illegible] کرد [illegible] مقبول

دلها مقبول [illegible] معقول حق است [illegible] باید که بات حق شناسی

کلمات [illegible] را در هر لباس [illegible] دیگر آنکه رفیق طالب محبت است

بی رفیق قدم در راه [illegible] نتوان نهاد ازین معنی است [illegible]

پس باید که [illegible] حال تسلیم رفیق محبت باشد [illegible]

در میان امید [illegible] اگر یاری از خویشتن دم مزن [illegible] گذشت

با یار از خویشتن [illegible] یکجان من اگر حاجت [illegible] نیست [illegible]

موافق را در هر [illegible] را اگر چه در زنار [illegible]

مقبول درگاه خود ساخت که ایمان را براه بهبود آگاه داد و ظلمت
حجاب و کدورت کفر روی بسوی عدم نهاد آری چون شمع جمال
محمدی افروخته شد پروانها بسوی او آمدند و سوخته شدند شعر
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله . و شمع جمال محمد مصطفی که مصطفی درین
جهان بهر زبان عجوبه ایست که اثر احمد الزمان گویند با روشنی
آن همه براه می روند عالم بنور اسلام منور می باشد و آن شهود
درین عدد دو کرت ... موجود است یا اعداد تکلف
نمی رود ... جان ... آنگاه می ... در هر دو زمانه
نشان ... قیام بوده خواهد بود ... جمع
بر داشته شود کار قیامت ساخته شود داری چون نوشته در دنیا
نباشد بر دلیان چه کار آید ... وجود آمد ... انجمن

اگر هر چه موجود شد فرع نیست آری اصل وجود حضرت است

دیگر هر چه هست فرع است لیکن هیچ فرع از اصل خود جدا نشاید

بلکه بسوی اصل کشیده شود فرع هم بسر او باید پس اینجا مشکل می

نماید که چرا مومنان در جنت و کافران در سقر در آمدند اگر کسی کافران از

نور حضرت بودند پس خارج وجود ممکن نیست هر چه هست از اصل وجود است

زیرا که ما و نور هر دو فرع آن ذات اند که مجموع جمیع کمالات است شرح

این جواب بیشتر خواهد استاد از اینجا معلوم خواهد شد این اختصار بر این

است که مومنان در نسبت ذات حضرت اند و کافران در نسبت صفت آن

اهل قرب [illegible] اهل بعد یعنی فراق و وصال هر دو صفت عشق اند

العشق عیش و طیش بهشت عیش عشق و دوزخ طیش عشق است و این

عشق ذات حضرت است صلی الله علیه وسلم و درین باب سری عظیم

است نعلم هر که الله را است نیابد [illegible] من [illegible] اندر صورت [illegible]

صلی الله علیه وسلم و مراد از حقیقت حضرت و ولایت و مراد از
وحدت ذات و به تنزل رسیدن مشکل است که دیده هر کس در خور خود
می رسید اما نهایتش هیچ کس را وقوف نیست زیرا که این ملبوس عالم
الهی است و هر دو کون حرفی است ازین ملبوس و دل دریای بی نشان
اوست و هر ماهی که بود در دل او در هر شکل که هست دل کشاده هر بیرون
که داشت در دل نهاد و دل دریای است محیط که محیط را پایان ندارد و هر غواصی
بقدر دریافت قوت خویش درین بحر غوطه زده است و مقدار ادراک
غواصی نموده بجز آنکه هر ما عرفناک دستش نرسیده است تا ری چون عمیق
پایان ندارد [illegible] چیدن تا پایان ندارد این است حضرت اکبر
ما را در اوقات بحضرت معبود خویش همین التماس می داشت رب زدنی
علما [illegible] نهایت از دل است یعنی مما
ت وصفات معقول همین دل است و هم ازینجاست که حق سبحانه و تعالی

می فرماید فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی یعنی بیائید در دایرهٔ بندگان
تا درآئید به بهشت محبت مادر خواه دلی را اگر چه خوار بود که پیش عزیز
عزیز است دل دران دادن هیهات هیهات ای آفتاب
معنی در برج اوج ظهور روای از روشنی رخت عالم پر نور روای از
یاد تو شهر دل معمور روای [illegible] معبود آنکه او دی شهر دوار
عشق آمد بوجود و او چو تو مقصود [illegible] موجود روای از یاد تو دل و جان دارد
صفا روای آرزو [illegible] آمد [illegible] [illegible] محبت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم روای آنکه از تو هم در خروش و از برای
تو هم در جوش روای [illegible] بهمه مدهوش روای از نیست [illegible] موجودات
تویی مقصود از من چه پرسی [illegible] سوالی بکو [illegible] این جواب است
هیهات هیهات ماهی جانم که آب محبت تو خو کرده است [illegible]
و این چنین پرورده اند از عندلیب دلم که بر گل جمال تو واله شده است

اما عاشق را نار سیاه چون پر من وای ظلمت زای جهان حیرت
زنگی شاه سیه ور من نمکست بهر که روی تو بیند با خضر تشنه‌اند ای
جان من روشنی دیده در شعاع آن رخ روشن شعشعه الانه
از این سیاه روان خیال کل ز ارمستان قابلیت نگاه توان
کردن اما ظلمت روشنی که در سیاهی جا کرده است مکیست
که این تاریکی با آن روشنی تماشا کرد و اگر چه در هر چشم چشم
آب حیوان است اما خضر باید که ابخار رسید تا از آن چشمه قطره نخستا
تا علم حیات ابدی برکشد آنانک در سر آب این شربت اند همه سیاه
کالبد هست بالامل دری کشند و بهر که نگاه [illegible] سد نصیب خود از
[illegible] مینوز زیرا که ساقی و شراب و شاهد همه در یک خانه اند
زخو غلطم که من چه نام معشوق و عاشقم که اگر [illegible] شاهد
صورت خانه غیبت بیت سال‌ها که در سال عشق بود ناگاه [illegible]

ذوق گفت که در نسب [illegible] تمام تفوق در میدان تجلیات نفوذ زمان

برق داده پیدا است و از محض نابودگی بود آمد برای مقصود و مظهر [illegible]

این وجود موجود شد تا تسبیح بود و بنود یعنی ما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون این بیت ز بهر دیدن روی تو آمدم بوجود [illegible] و گرنه آمدم در

وجود و بهر چه سود و اما من غایبة فی السماء و الارض الا فی کتاب مبین

و هیچ چیز نیست در آسمان و زمین که او نوشته شده است در لوح

محفوظ و مراد از لوح محفوظ دل است قلوب المؤمنین عرش الله تعالی

و [illegible] از آسمان و زمین ظاهر است یعنی اوست مظهر اوست [illegible]

ما فی السموات و ما فی الارض و مراد از معلوم عالم است یعنی در

عالم و مراد از دل قدیم علم و معلوم است یعنی در عالم عالم معلوم [illegible]

حسب عالم هو الله الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن یعنی در علم

قدیم خود در او است و گوید که گوید العلم [illegible] حقیقت حضرت

نک هوشتن ز دل چار پروانه وار شمع جمال خود را فدا آشنا ز دامن

آرزوی نیست [illegible] ملک [illegible]

[illegible] که با [illegible] عشق [illegible] از [illegible] که

بات محبت تو بیست [illegible] بلا بیست [illegible] که بار روی کف پای تو افتاده

بر خاکست و قدمش بر افلاکست ای زبای بیکران وای سلطان

بی نشان وای خواص معلوم [illegible] قدیم وای پادشاه مطلق

[illegible] وای خصوص [illegible] ای از نور [illegible] گشت نعیم وای [illegible]

شوق تو [illegible] روشنی اسلام از روی تو وای ظلمت شام

از موی تو وای [illegible] تو وای [illegible] جویان ز [illegible]

تو [illegible] ای [illegible] جان ساخته ایم [illegible]

[illegible] ساخته ایم [illegible] چون هلال حقیقت محمدی [illegible]

[illegible]

تا حاضر نبینی مگس را بران اگر طالب انگبینی و [illegible] سبب ازین [illegible] امکنین

گر ز هر قاتل است و حق [illegible] چو گره باطل [illegible] بیت

بر دامانه کردن بهر روی نان مطلب، کاین [illegible] آتش [illegible] جهان را

در جمعیت یار به تفرقه این مکان [illegible] بر دارم چون دیده دل بر قضا [illegible]

آرم سبب کاینه دیگر این ذال در میان [illegible] آرم زیرا که [illegible] بر بعل

شکر یار دارم بیت اگر [illegible] خواهیت و کرد دل [illegible] من از

حق شناسم نه از [illegible] ای جان من این خاک ضعیف را چه

زهره آن که دم محبت تو زند که [illegible] آلوده [illegible] چون کرم

[illegible] از [illegible] نبود [illegible] محبت [illegible]

خود [illegible] تکلیف [illegible] این گل برده [illegible] ازان گاه که طوق

شوق [illegible] کلید [illegible] انا المشتاق

الی [illegible] ابدی [illegible] عاشق

حباب در میان میار که طاقت آن ندارم و مرغ دلم بهوای تو پر و بال
میزند بناوک نا امیدی او را مدوز چون حیاتش بلب تشنگی
در فرقت میسوزد ای در خوبی بی همتا بر تو آب شده خود نظر انداز و
مایه دار حسن گو چه جمال گشتن و بستی حق دیده های خدا داده که بهتر از این
هستی هوس نیست در عالم نیابی ای دستگیر از دست رفته زار دستگیر
وا از پا در آمده را از خاک بر گیر بر لب تشنه ناامید آب ده و دریغ
بر سر گذشته خود ای زخاک بر گیر انّ الله علیمٌ بذات الصدور
بیهات بیهات ای داننده نهان و آشکار و ای بود و نابود
در نظر تو موجود و ای دهنده مقصود بی غم ما که گردان ایا
دور اما معذور و مغفور باش آری رونده عقل این راه سخت باید
و گوینده این تو دو قف خاموش در عقل انجا پای شکسته باید و از ناداری
خود در امر حق لنگ باید بیهات بیهات شادان کار که ازو طلب کنند

مخفی با بودن شهود بیت تکمیل عشق آدم علی صورت در شکنده

هوا از منزل که از ل الازل قدم صد راه نهاده و در خرام حسن بعد

هزار ریا ساز نکاه تهانتار به هستی ناکاه ابدا آمد ملن بهر کاخی جلوه

دیگر از دو عهت قدیم حسن نموده ازین خرام قرار و آرام از دل

بیدلان ربوده و عالم که در فنا و بقا بست نتیجه خرام او بیت بیت

قد قیامت ارکام حرد و قرار از دل برده الهی قد نیست این چه

خوانیست تمام مراد از قد ذات است که عالم عیلها فان و یبقی

وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و مراد از خرام صفات است که عالم

هوی ستان یعنی ظهور قیام قیامت همه قامتها بیت در

نظاره کی رفتار حسن او همه مست یعنی خود در هر زبانی هست

دیگر این نفحه قبله نعام ... است یعنی ... شود عالم قیامت

او هیجان از قالم ظهور حسن او تم حیان ... یعنی ... که بود ...

و این [illegible] چه در زمان موجود است که [illegible] که [illegible]
ای جان من عشق [illegible] کان عشق [illegible] است اگر [illegible]
بر اهل عالم متجلی شود [illegible] ان [illegible] برآید شک نیست که [illegible] لیلی
شک نیست که چو دل مجنون [illegible] زار [illegible] از [illegible]
بجز جان و [illegible] عذر آن [illegible] شیرین نمکیست که [illegible]
او [illegible] نیست که [illegible]
در بیت [illegible] نیست میان عاشق و معشوق [illegible] گفت
اینست که [illegible] چشم توان نمود [illegible] حیران [illegible]
ابرو نمود جلوه گری کرد و [illegible] آری نمودی [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible] خسته [illegible] داد
[illegible]

محبت است بیت ٭ دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی ٭ بازار خویش و آتش ما
تیز می‌کنی ٭ هر که محو در تسلیم است از خطا و صواب فانی فهم است او همیشه
در دایره امن و جمعیت است اگر چه محو در تسلیم است لیکن توقف این معنی دایم در علم
اند یعنی باز تفرقه خود می‌بینم چه نسبت در وهم اندازی جان من هر آن ازلی همه را بمیزان
ارادت وزن کرده و فرستاده است که ازان یکی ذره کم و بیش نگردد و حال آنچه
هست همچنان خواهد بود و هیچ تفرقه و [illegible] نیست اگر [illegible] اثر که [illegible] آورده
کرم الهی داده بود که یعنی چون من هیچم انتساب هیچ من چه نخواهی جان من در این
جهت فهمیدی که [illegible] آدمی [illegible] است هر چه است اراده است چون
حکم شد که بتو تسلیم شده ماندم اگر چه [illegible] نبودم اما قلم در دست کاتب
لایزال [illegible] هیچ [illegible] تعیم برد [illegible] نیست
نداریم هیچ تدبیر ما شاگرد استاد قضائیم زبان از خود [illegible]
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ٭ هرچه استاد ازل گفت بگو آن گویم ٭

ما هم که هیچ [illegible] چون [illegible] این نیست [illegible] هیچ چون [illegible]

چندین همه هیچ چیست [illegible] درین هیچ [illegible] فهم نیاید ای هیچ

هیچ [illegible] از هیچ [illegible] که از بهر [illegible]

[illegible] که جهان [illegible] دارم [illegible]

اما اول از خود [illegible] اگر [illegible] خواهی [illegible]

[illegible] در آتش در آی

[illegible] اگر [illegible] افسوس از دو عالم [illegible] کار [illegible]

[illegible] تا آتش عشق [illegible] زنده [illegible]

[illegible] حروف [illegible] قلم [illegible]

گفته اند [illegible]

به هیچ صورت نتوان شناخت ولیکن به صورت [illegible] نتوان شناخت

هیچ صورت [illegible] حضوری [illegible] در صورت [illegible]

[illegible]

دارد هیچ صورت که در [illegible] درمیان نمی بیند هر چه بیند که تصور تا [illegible] معنی [illegible]

چون معنی صورت نزدیک باشم دوری نمایا باک [illegible] توان گفت چرا که صورت

بمعنی نام ندارد است که جهان صورتیست [illegible] [illegible] و بمعنی نظر

کنی همه اوست ای حامل سر [illegible] کلام الله از اوست و آخر کلمه

و حروف اول الف است و حروف آخر دال مراد از الف احدیت مراد

از دال دائمیت یعنی بصفت احدیت دائم است تمام مراد از اسم است دیگر

از الف ازل است مراد از دال آید مراد ابد است احدی ابدی را پایان

نیست مکرر [illegible] که احد کرد پس احد ابد احدیت است یعنی [illegible] از [illegible]

یک [illegible] آمد چون باز اکنون کثرت [illegible] و [illegible] کرد ابدیت یعنی [illegible]

حقیقی تخم که کاشت او همان یافت آن که از نیک [illegible] بر [illegible]

کلمه قرآن [illegible] وقت [illegible] و حکیم [illegible] یعنی کلمه عشق تمام [illegible]

[illegible] عشق است ختم بر عشق است هو الاول هو الآخر و این [illegible]

شرح عشق است و ده ده [illegible] و یک حرف تعلق دارد پس یعنی چهار سخن بیان تعلق
دارد شریعت است پس یعنی چهار سخن بزبان تعلق دارد شریعت است
اگر بدل دارد طریقت است و اگر تعلق بسر دارد حقیقت است و خود آدمی منقسم
قسیم است تن و دل و جان و تن در خدمت که شریعت است و دل و جان در محبت که طریقت
است و جان در وصلت که حقیقت است [illegible] خدمت محبت [illegible]
وصلت جمال الهی [illegible] حقیقت است از نیمعنی است [illegible] کسی که در [illegible]
را کشف آید [illegible] حقیقت راه بر وی خود کشاید [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] جمال و جلال و ذات از ین معنی است الایمان بین الخوف
والرجا مراد از خوف جلال است و مراد از رجا جمال و مراد از ذات ایمان
محبت است پس اول کلمه قرآن که سه حرف است و آن هم سه حرف است
درین سه شی عظیم است و شرح و تسلیم است نباید مگر همون [illegible]
من ذاق [illegible] مراد از الف ازل است و مراد از دال ابد است و ازل و ابد [illegible]

میدان محبت و درین میدان شاه عشق بصفت ساقی و معشوقی بچوگان
بی معرفت می بازد و در صحرای ظهور از الف گشت بر
ذوق چوگان بازی چون آن شهسوار گوی معرفت بنهایت
کمال رسانید هر طرف شود الله احد گردد قیامت قائم شود و هر
رسالت بنا که یک انگشت بر آورده بود نه سر این بود که از تفرقه
کثرت متفرق مباش و ای کثرت را این وحدت انگار و زیر کی چون
از انبار احدیت دانه وحدت را برون کشید و در دست وحدت انگار
آنکه هزاران دیده عجب نوی که چندین بوبهای نی نوبت عشق نی
که چندین رنگهای بی رنگ آن بی رنگیست عجب نی نشان که چندین
نشانها آن بی نشانی است عجب نی نهانی که چندین عیانها
آن نی عیانیست عجب نی بیانی که چندین بیانها آن بی
بیان است عجب معنی که هر صورت نشانی دیگر دهد اما از تفرقه تفرقه

[illegible] رسید معانی چون معنی محال [illegible] رسیدن بجمعیت کون آن گمان درست

[illegible] شدن کم اول غیبت و آن نقصان یابد هر صورت که [illegible] بجملگی یابد

بپذیرد نا غنا که هر رسید تمامیت بجمعیت آنی موجود هر خود و [illegible]

[illegible] خاص عنایت مگر رسید نتوان آن کلیه کمال است تحقیق واین

دومین [illegible] احوال [illegible] مقصود است انتظار از بین [illegible]

[illegible] در بجهت [illegible] جان وقالب و [illegible] [illegible] طمع در

فنا و پذیرد بقائی و ظهور از ظاهر که هند [illegible] شد خواهد [illegible] که

ماند خواهد صفت همون که هیست صفتی هر [illegible] ابدالا [illegible] شود

همه خلاصه در [illegible] و رفت خواهد خود صفت و صفت چهار هر این و

خود میان در [illegible] صفت اما رفت [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] خواهد باقی خود صفت رفت نخواهد که هر آمد [illegible] جمعیت

[illegible] آید بجذب خودی کسب و دارد بخود خودی کسب [illegible] خود میان [illegible]

هر صفتی که بی تو زنده نیست [illegible] که بی باشد همون چیزی همون باشد [illegible]

کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون [illegible] زنده کافی است [illegible] میر [illegible]

می میرند بر آنکه بحق [illegible] جمع کرده [illegible] نور وی [illegible]

از [illegible] مطلق میرد و هر صفت که مقید حاصل کرده است در مطلق همان مجال [illegible]

پس محیان فانی صفت می [illegible] هیچ [illegible] لا [illegible]

هیچ نمی بیند اینجا از دو تجا در [illegible] ایشان [illegible] خواهد شد [illegible]

بر صحرای فراق خواهد بود کافران را و دوزخ مومنان را بهشت عاشقان را

ذات [illegible] جهات جانان مرا و جان ما جانان را [illegible]

از آن گاه که از غم تو همدم من است [illegible] غمهای دو عالم کم است

هر دل که با غم تو همدم نیست [illegible] است هر دل که از غم تو [illegible] نیست

[illegible] تو [illegible] جهان [illegible] ای آنکه ذات

وجود [illegible] نام تو [illegible] محمد [illegible]

... عجب دلی که با تو همراز نیست ... و عجب ... که ... تو ... است

عجب جانی که جان جانان نیست عجب ... جان جانان با جان باشد

... جان جانان است و جان با جان ... [illegible]

نیست که گفته می‌شود بیت عاشقم ... ای جان [illegible]

دوست ... از سینه آواز برآرد که منم ... [illegible]

و ... [illegible] ... یعنی همه گناهان عفو کنم اگر

... خاطر ... میل ... کند ... [illegible] ... می‌شود که

... خواهد آمد ... دندان ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر یار ... [illegible]

حق ... [illegible] ... راه نماید ... [illegible]

میان ... که ... دیده ... [illegible]

... [illegible] ... دیدن ... [illegible]

ای جان من محبت از غیرت پیدا می شود و از غیرت حمل بغیری نتوان کرد

زیرا که غیرت لازمه محبت است که غیرت که هست محض محبت است از آن

معنی است که حضرت رسالت پناه فرموده انا غیور والله اغیر منی

غیرت ثمره ایمان می باید که من لا غیرت له لا ایمان له اگر سوز غیرت

نبودی کجا بهای چهار بخش نشدی از جهان مادر بزرگ وار [illegible]

عذبکرانی و از جان و تن سیر کردن این نتیجه غیرت است و نالها

رب محمد لم یخلق محمدا از غیرت بود بوجود که حق در حق وی فرمود لولاک لما

خلقت الافلاک لما اظهرت الربوبیت اما چون گوش دشمن [illegible]

ارنی او از مهر گوش رسید صد هزار ان عشاقان زیارت رخ

را دید از این جهت شعله سوز غیرت انبیا گشت و بیان کن که

فنای خود را طلبید والا از این سوز [illegible] افلاک کرد انید اما صفت

رحمة للعالمین بود از تو [illegible] که بیخود است این که خود را از فنا

بر داشتن خواست ناگاه بگوش جانش این ندا خاست که ای حبیب حضرت

[illegible] ماند کی بکن اگرچه مشتاقان من اند اما من عاشق توام [illegible] هر عاشقی

[illegible] تشنه تری جوید [illegible] در بادیه [illegible] [illegible] بوید [illegible]

از دریچه حضرت تشنه تری خواست ناگاه طالبچه غیرت مصطفوی [illegible] بر [illegible]

[illegible] [illegible] لیس حق هر حقی نگاه باید داشت تا در صحبت [illegible]

و بر خوردار [illegible] بادای [illegible] محبت که هست امانت حق است چون [illegible]

حق [illegible] دیگر از [illegible] حق آن حق کرده اند خیانت باشد در نگاه داشت آن

[illegible] محبت و الا غیرت عاشق بیچاره [illegible] و اتصال [illegible]

در روی [illegible] جهان شود از [illegible] یکدیگر [illegible] دار نباشد و الا [illegible]

غیرت [illegible] معشوق [illegible] هست حق هر حقی را بشناسند

خود را در خود [illegible] اما [illegible] که بجای غیرت [illegible]

بذارد و آن مقام را منقطع العلاقات گویند [illegible] [illegible]

و محمد را در آنجا استنابتی نی زیرا که آن مقامیست که دیگری را و این مجال حضرت نیست
صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
اینجا بود و باین عروج هیچ کس نرسید مگر وی ای جان من حیرت بر
در دایره محبت است که شاه عشق در لباس عاشقی و معشوقی باین احوال او
مبتلا است هر ستور و هر ساز بی و هر بادی که هست اینجا است زانکه این معلم
شوق و ذوق است العشق طلیس و عیش هو الرحیم الرحمن تخفی من علیش فی
نوای بر دبیر هر دم بهر بیستانه توئی عالم چنین ای شه شاهان بلطف سوی
که این و دیو هیچ میان میا و نیان و چنین بیچاره آواره تست از دا
دین دو باب غیبیان علم است چنین که او توئی و مشنوی تست گمراهی خواهان
نی فهمی و هو معکم این ما کنتم و ای عندلیب گل زار عاشق کرده فی شهید انیس
کر باقوا ذکرکم وای عاشق تر از من وای جویان باتیج بجا کس و لیقانی ریش تو
نه کیس موافق کسی درویش تو از نیجه فیه وجه الله در پیش تو است میان عاشق

معشوق عین اہل بہشت تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ای تمنا
الله آیا ی یا یک بار نای قامت تشبیه ی حیاه که از شان نزد دعای که سلیمان
جهره دو نما نماید عالم را ای کمالی است عاشق به صفت موصوف است جمال و جلال
برین دو صفت جهار کیب ای کمال من چو دلیل شیکند مراد از جمال و جلال
شوق ذوق است و فتح و نهیه عبارت انسان است سبق تحقیق و لیس
کفر و اسلام نتیجه جلال است و جمال است مسلمانان مظهر جمال اند و کافران
مظهر جلال است و مراد از تعلیم روح است مراد از کالبد نفس است و جبل نفس ترموم
است و جبلیت روح الله محمود و بهر یک لطف لطف یعنی جلالی را جمالی
بهتر و جمالی را جمال خوشتر مراد از بهشت صفت حمیده که مسکن روح است
و مراد از دوزخ صفت ذمیمه که وطن نفس مذمومه پس اہل یک وطن خوایش قرار
دارند و الفت در میان این دو یکی خواند یکی را اند و محبت و معشوق صفت
هیچ یکی را لحم نمی کند چون که هر دو دوستان روح معشوق اند و در شش اند نتیجه

دل کار نیست که نیم جو مرد حسینی عشق نیست ور ... طریقت عشق این ... نیست

و آن ... سر عظیم است ... که ... فهو ... المحزون

دل معشوق ... می آید که ... است ای عاشق و معشوق

و ... بعد ... که ... خوشتر باشد

کرشمه کند فرشته از بلبلی * که خنده زند ابلیس از ناپاکی * و الا

غالب اگر ای آنکه بود و نبود در امر تو موجود ... هزار عالم

از عدم موجود آمدی و از دم ... این عالم در این خیال جهان ...

بیدار و ناکام ... که تو آن فهمیدی تا کی می آید ...

هم چنان ... است ...

... دارند و زمین ... آمده و ... عشق

تا سینه ... معنی ... کار ... من و ... کار

و کار ... من و فهم جان آن ... که ما هم ... کرد جان گردی فهم جهان

[illegible]

اگر چون تو نبی هم تو باشی نیست مشتاق آفتاب جمال محمدیم ما
ما بنده محمد آل محمدیم ما زانکه کلید گنج منیم لا اله الا الله
محمد رسول الله نیست شاهد داده گوهر ایمان که توحید نیست در نظر عالم
کنا حبیب نبی احمد رسول الله ظهور احمد محمد عالم غنی وجود
حضرت احدیت ظهور حاصل اوست عالم ظهور حضرت احدیت لیس
هرچه بر روی زمین است یکی را دوئیت باید ذات از اصل جدا نباید ساخت و خود را
در حجاب شرک نشاید انداخت از این معنی عارفان همچو کل کم از انبیا
هر دو [illegible] کل از انکار اند ما الکفر و الاسلام فی [illegible] عاشقان جمال دوست
اسلام چیست روش [illegible] کفر چیست نفس امیر و شیطان چیست [illegible]
سیاه عاشق چیست نفس لبهای شکرین کسی چیست [illegible] دوان
کسی سر کرسی چیست قدش [illegible] چیست ظهور [illegible]
ادیت [illegible] تا ناخن [illegible]

تا زپی جنتیم بجا ماند هست چنین نقش را هنوز آغاز می جنتیم چون شمع جمال محمدی پیدا شد
دیده وانه عالم بر جنس سپید است همه در ظلمت کفر حیران بودند تا که از تیم
پایمال مکان دی نگشت ایشان از آن خوان نصیب می گشتند تا
در هیچ جهان نیست و برابها توان گفت تو دید احمد و محمد عیسی یکی
در چشم اخوان در آمده اند مرا عیسی دلی هست که قدم بقدم و
کل نهاده اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آری دانه نبوت
که در کشت زار عالم کاشته اند بکرات انبار ما ساخته اند که آن دانه
را از جهان برداشته اند بلکه از نور نبوت هزاران شمع افروخته
اند که الشیخ فی امتی کالنبی فی امته بیان همین است ای جان
هر که بجمال آفتاب مشتاق نیست همیشه در تاریکی ظلمت کفر باز
باز و هر که ظلمت بندگی تو در گوش ندارد همه دام در بادیه جهالت سر
خاک
باد و هر که کوه اندوه تو بر سینه ندارد و بنای دنیای او بر باد است همه در رحق

بیت در میوه‌های عالم هم چو خاک پست لیس خاک دنیا برآمد از

خاک گلزار برآید ای جان من شجره محبت که بدون [illegible] نبخشد تا

محبت اسیر [illegible] باعث است و انما یدوم و [illegible] ازیاده سوی الله

جنبش نیاید [illegible] طلبه [illegible] مهابت [illegible] کلمات

دان درخت است که برگش لا اله الا الله و میوه‌اش محمد رسول الله

دار خشیدن این میوه شیوه عشق [illegible] و انواع درد و طلب انگیزد

[illegible] طلب عاشق با معشوق میزد و این بیت شعر [illegible] رحمت که تو سایه [illegible]

دوان [illegible] دیدارش [illegible] کارش کرد از [illegible] کار عاشق [illegible] که

بیت [illegible] عشق است [illegible] دیده جلوه ایست و اکثر [illegible] دیده در نظر

ظهور خود [illegible] عالم داد [illegible] دیگران می باشد [illegible] هر ملک ز دون

عالم فنا می شود ملک [illegible] لقای آید [illegible] بقا [illegible] ملک ز دون

است [illegible] قاعده ملک ز دون که در [illegible] نهاده اند مراد ازین بیت که [illegible] بقا

نتیجه یک زدن شاه عشق حقیقت دیگر مرا که جملی و اینست بسیار مهم نیست که عاشقان
دوستان فاق روی درین حالت حیات نشان در لقا دوستیست
و مقدار یک زدن حجاب حاصل می شود و طاقت حجاب این قدر هم نمیدانند و
دیده در دو مدار هر چند که دارند اما میسر نمی شود و مقدار یک زدن [illegible] در یک
می خواهند و معشوق برای ازدیاد محبت ملاحت چین خود بدین صفت
عاشق نمایان باشد یعنی سید او نمایید اما بیچاره دل داده هر دم
بر دیش شیدا باشد هست زنده دوری ز لیلی هست دور بود و ز لیلی
دوری ضرور نبود آری صبور دیده دوری عشاق ناصبوری باد دو
عاشق محض صبوریست زیرا که عاشق جانان در جان هست هر وقتی که جار
را خواهد جانان را یاد نیست که می گوید که ار نماد دوستی رحیمی جا
در دل نشسته و این محال است عاشق را در دوری صبوری باشد اما چند که
در دست محرری مسلم است عاشق بیچاره هر چند که دوری است صبور را هر چند که

بصورت مستور است با پیاله خون مخمور است یعنی هر دم جام غم در پی کشند

اما به حالی که کام حاصل نیست [illegible] اورا چو ذره ذره که محنت نگار

در ذره ذره روی او دیدم آشکار — دلخواهان یار هست [illegible] مکتوب

اغیار است که در دیده های دل او جلوه می دهد از این عالم

زار را بیقرار و در دیده هاش خار و خاشاک [illegible] می باشد و تمام را خطرات

و سوزان هم چون آتش [illegible] از باران خون باری باید [illegible] بعد

هست [illegible] اضطرار خوبان یار [illegible] قرار دار [illegible] که نگار [illegible]

گاه گاه [illegible] جان تباه بیچاره و نگار [illegible] می فرماید تا از اغیار از خواب

بیرون آید [illegible] ازان گاه که عالم [illegible] را [illegible] آورد

و بواسطه فهم [illegible] تمام [illegible] پیدا شد و بواسطه [illegible] رحم دلها

[illegible] بواسطه [illegible] فهم [illegible] چون

بنهایت [illegible] که در فضای لامکان

صدای هو هو برخاست مراتب ازل این عالم موسوم را جهان بمیزان مصلحت

وزن کرده است که مقدار یک موی کم و بیش نیست هیچ توانی و فعلی از

وزن بیرون نیست همه درین وزن اندازه اند ازین معنی است

[illegible] خدا را در دل هر بنده رازی است و هر چه در خیال

آید در پله کس نسنجد و هرچه در پله کس نسنجد در صحرای [illegible] کوس [illegible]

و این عالم جهان خیالیست از خیالهای وی و این نوع هم از خیال

خیال وی است هیچ خیالی بخیالی مانند نداد [illegible]

[illegible] فهم حق بگنه کمالش نیز گواه و تیغ غیرت [illegible]

[illegible] چنان رانده است که هیچ در میان نمانده و ما زان رحمت

گل و خار جهان [illegible] است که عبارت دوست و دشمن [illegible]

بیت این همه نقش می عکس مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست

که در جام افتاد آری چندین ظهور گوناگون که در نظر است

یک فرع و نسبتیست که در آیت کون علی [illegible] پیدا شد و بیت از این جهت
بر وجه های خویش رسید اما شد و هر کز جیب توجهی دارد و مقصود وی دنیا
و اقوت شعر در نسبت که متوجه بران بیت که شیعه میان وجهها وجه خاص
حضرت بیت صلی الله علیه و سلم خاص بخاص کراید و عام بعام میل نماید و
کل شیء یرجع الی اصله از این معنی آیت و سلسله [illegible] و حریری که از
مطلوبی وجب و آن بیت آمحبت این وجه عاشقان و مشتاقان روی
او بی جهاتی متوجه اند یعنی و در ذات مقیم و در صفات [illegible]
زنبور عسل شوق کل مالی است بر بوی آن همه کلها از خوشبوئی دارد و در
کمی رسید پیاله محبت از شوق می چشند و باز رخ همه دوست در هر که درا
بی وصال [illegible] ناله های سوزناک می آید و هر چند که بسیار دارد
اما قرار پیش یار نگار دارد مگر کل حیا و جان عزیز خود در [illegible]
کرد [illegible] عبادتی از وجه [illegible] زیرا که این مقام عاشقی و معشوقی و کل از

پنهانی چیست گر نیست فاعلیها تو او فیهم ... وجه باقی

او هست کل من علیها فان و یبقی ... ربک ذوالجلال

والاکرام عبارت از ذات اوست هر سوزی و هر سازی که

هست و هر مستانی که هست از وجه اوست در جهت ذات تفکروا

فی الاء الله ولا تفکروا فی ذاته از این معنی است جامی که ذات احدیت

نه تو دانی فکر تو در ذات هر چیز که فکری دقیق آری کافر حقیقی

اما آنکه راه عاشقی و معشوقی می پوئی و هر فکری داری که هر مستانی

و هر ذکری که گوئی و هر صفت که جوئی از روست وصل تو هر صفت که جوئید

راهی تو هر قدم که پوئید خوش نیست رهی تو هر نظر که بینید نکو نیست

ذکری تو هر نهان که گوئید خوش نیست بجان من بعد از حصول

وصل کریم صور حکم می یابد و تمام سیح کشف اوی و وقت نیابند یعنی کریم از

همه صور او هم و حکم در همه جهات ... متشابه ... و

آفتاب مشتاقان دعای صبح روایت کلبه‌ات ای دوای نار زلفت دل دایمی

اندان گاهی که قیامت تیر شوقم بر هدف دلم رسیده است ارشادی الی

غمناک غم هجر دو عالم از عالم جانم رسیده است ای جان من کجایی تو که جانم

و به هر جا بها از برای تو جا گرفته است تا همه جا بها جانی خواه تو باشم و به هر جایی

که همراه خواهد آن من باشم دیده عالم که پیوسته داده است جان دل

که در هجر تو گریه دل غم دیده ما بر هیئت باز هست پس بهر که زمکان نخواهی

و بهر که روا آری که ما بجز کسی در میان نبند ازای معلوم باشد از این نکته ما

است ... کار از قاف تا قاف در رخ دلربا نوشته‌ام بواسطه چند

شوق نمیدانم که در وصل یا در فراق ام ای اصل عطای موجب خطاهای

لقای با صفای تو عجب بیمار نیست با زندارستایان اهل وفا نیست

جفا بر بیچارگان روا داشتن ای جان من به تقصیرات من مبین ز کرم

خویش نگران باش یقین دان که عمری در حضور تو میگذرد و دنیا از لقا

بلکه درنفس پی جفاها می کشم ای جان من از نحص ضعیف دران فسانه ام
حقا اگر لطف تو استقبال نفرماید عجب است که بیچاره ازین بادیه چاره نا
براید اما هر که عزم ما دام دارد هر که نشانه تیر بلا است ملبس با نخواهد شد
بلکه روانه از دیوانه آن رخ صفا نیست ای جان من هر دی که همدم تو دم نزده است
هر چند که زده است قبول آمده است و هر قبولی که برد تو راضی نیست
مردود از نیست بتقصیر فنا عیبم مکن کز آتش خشم من
هوا از اندرون شرح وفا میر نبید از کلها این طایفه فهم غذا بودن
است در دنیا ز معقود غایت و آن معصیت این توهم غافل
شدن از آن فهم واذکر الله قیاما وقعودا کنایت بآن
فهم است بعد از استقامت این فهم علامت از میان
بر خیزد عبارت از نفس شیطان خلق نیابد و خیزد و ستر این کدورت
درین صافی نپذیرد یعنی هر چند آن نور نه بیند و سکه

مشتاق چو دیدم پریشانی [illegible] که در دو دیده انی لوی پیکانی
و بآن فهم تفهیم شدن ممکن نیست تا از کریم کریم عنایت [illegible]
والا نه تسبیح و تسلیم به هر کس میسر نیاید اما هر کرا عنایت او راهبر شد
معلوم ما که [illegible] کنایت با آن نهایت میسر آید و هر که در حسب این
فهم در آمد تا ابد خلاصی ممکن ندارد و لی که [illegible] این دیار
رو به ای بود که نصفت شیر آمد [illegible] بمثل زمان عجب جای
[illegible] آمد عنان این کار از پرواز لامکان دارند و مستان
این شراب بانگ سبحانی بر آوردند و کهان این قلزم از روزه
و نماز بیکار آری ندیمان شاه با خرد و [illegible] اهل دل را ذوق
فهم دیگر است [illegible] ان فهم هر دو عالم بر تر است اما
مصلیان محراب ابروی آن روی در نماز همیشگی اند بجدی که در آن
حضور شعور را با خویشتن ندارند المصلی [illegible] الصلوة

ایشانند چون فرمان شد الست بربکم ارواح همه بلی

گویان بسجده شتافتند اما بعضی بسر نگون شدند هنوز [illegible]

بسجده خواهند بود و از قیام ایشان است [illegible]

و آخرت سجود ایشان است بجز نماز فعلی دیگر ندانند و ندانند

بجز وصف ذات قرآنی دیگر نخوانند و بجز استغراق قعود دیگر

دیگر ندارند و بجز سلام تشهد دیگر ندیدند ارزنده نبود که

دنیا بمقابله کوچ است ازین جهت حضرت رسالت پناه صلی

الله علیه و سلم الدنیا ساعة فرموده اند زیرا که دنیا

یک نوبت نیست چنانچه [illegible] دوره دوران روز [illegible]

تا یوم الدین بجز دیدار دلدار فطرا [illegible] صبح ازل تا شام

ابد نعمت میل ندارند [illegible] فرزند و طیب که وطن اصلی

خود را باز نرسد قرار ممکن ندارد وطن عالم دیگر است وطن [illegible]

وطن عاشقان دیگر و وطن موحدان دیگر و وطن صالحان دیگر و وطن

عارفان دیگر اما موحدان متوطنان دایرهٔ هویت اند و کسی [illegible]

خالق [illegible] بعدم و نهنگان دریای محیط اند اما عارف کامل و موحد حقیقی

ذات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از این جهت حق

سبحانه و تعالی در باب وی رحمة للعالمین فرمود که در شرح

حجاب محجوب نشد هیچ حال معذور نبود زیرا که ظاهر و باطن در نظر

او محجوب نبود از این جهت هر کس از زبان خود معانی گشت دریافتی

محبت که هست در وی دار دیگر ظاهر یکی باطن و از نمونه ظاهر

غیرت و در نمونه باطن حیرت الحق چون نظر عاشق بکمال رسید آنگاه در نمونه

ظاهر مشتاق و در نمونه باطن محقق [illegible] شد و میراث خوداران این نمونه

نعمت بقدر طاعت و قسمت ازلی از صدق سیرتی حبیب و

یا ورثه نبیت در شوند و وارث اند کالعلما ورثة الانبیا اینان اند

اما مقام محو مشتاق مطلق مسلم ختم بر حضرت صلی الله علیه وسلم
دیگران همه در مقام حیرت غوث اند مگر بعضی از پیروان او که قطره
ازان جام مصفا بکام جان ایشان رسیده باشد پس الحاصل که
هوس بد مره نکان وی دار داین حدیث را در عمل آر دنیی کن
فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور والا
هرگز بوی آن کوی بدماغ تو نرسید هر چند که جهان کت دهیت یکدم جو یار مست
نخفتیت در کنار ما بیدار باش تا در عمر فیروس ای عاشق کم
مشتاق
عاشق که همیشه در یاد است و یا که دست این دیدار است و عاشق
را گویند و مشتاق پیوسته را گویند پیوسته انست که چون نخسید در
بالین نهد و چون برخیزد پیش چشم دارد پس دیده و دل عاشق قطره فنه
العین از مشاهده محبوب عجب نمیکرد دمجدی که اگر خود را جوید
او را بجوید بیت تسبیح عاشقان ست زلف آن نگار ما

در خم نشستن دیدن یار بار بار؛ مراد از زلف صفات است و مراد از خم تجلیات
گوناگون است یعنی مسلم و کافر و عاشق و فاسق و صادق و کاذب و مطیع
و عاصی عالم و جاهل مجنون و عاقل خوب و زشت این همه خمهای زلف آن نگار
است و بهر خمی [illegible] دیگر [illegible] تا که بر در من و تو در میان نیست
حقیقت مسلمانی نهان است وقتی که ابر کثرت یعنی تعین ما و تو دور شود آفتاب اسلام
از آسمان وحدت بتابد تاریکی کفر در پرتو او محو مطلق گردد حقیقت
مسلمانی پدید آید تا قدم در کنشت اسلام نهد و کنشت اسلام است یعنی
صفت مسلمانی که از آن درخت تابد [illegible] نمازها [illegible] هر [illegible]
یار [illegible] احتیاج [illegible] خدمت [illegible] و در بر پای ایستاده و همه حال ثنا گوید
و شادی هست از دو کون [illegible] تا آنکه رحمت العالمین این چنین نور یار اظهار
نماید آنگاه در زمره صاحبدلان ذکر دارد و در شمار آید تو هیچ
وجه در کار خیر از تقصیر نباید [illegible] نور اسلام [illegible]

ودام پوشیدنی چون بدامیزی می نماید گاه در نظر بسر ما بر مقبول دلها مقبول گردد
دلها مقبول حق هست از یعنی ایست بیت طریقت بجز خدمت
خلق نیست . طریقت بتسبیح و سجاده و دلق نیست . آری اگر هیچ کس
بروزه و نماز بدرجه مراد رسیدی دلی اعلامی دلها کسی روی نیاز خواجگی ندیدی نیست
هرکه شمع دلها برافروخته یگانگی نیست وی در این عالم بصفت
یگانگی نیست وی در آن عالم ردی یگانگی ندید من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی از این معنی است صدر تبارز دی قبول آرا
چون شاه منی دریوزه مکن ویرانهای عنقا دقاف بی نشان وای همای
همت لامکان وای شاهباز بلند پرواز وای عندلیب گلشن راز وای
ناز تو ناوک در جگر وای از نیاز تو سوز در جان وای بکشش عزت
نوازه در خوبی اهتبار بوات شعله موسش لطف انداز وای از شب
شوق از سر در مدهوشی وای دریا دو تو جام که از نعمه فراموشی نیست

[illegible]

ما نجیان تو مشغولم آنی هست تو وی . که یاد خویشتنم در چه می آید و
آری ضمیر که با یاد هست یا و دیگران را و می تقدیرات هست
ملک آن شیوه است که بر سر سلطانی نبی نظر دیار دیار همچو مکه
ستیزه هست لهذا اینجا توصل توان گفت زیرا که وصل و فصل
هر دو موجود اند از روی ایجاد وصل و از روی حجاب فصل هست
زیرا که عاشق معشوق بر رخ جهان آرای پرده زلف عنبرسا
که حسن افزا هست می کشد و خیال دارد که عاشق بجای دیدار
را از نیاز در آورد و در میدان خطر اری کوی و دیگران سیار
چون که زلف بر رخ کشیدن افزودی حسن است و حجاب هم پس
در هر دو حال بر جان عاشق خرابی است دیگر مراد از زلف خود ...
است یعنی لهذا دین خود را خراب میسازد خواهد که در میان با تو هم اما
نمیخواهد که از میان خیزد زیرا که رخ بی زلف زینت ندارد پس بر رخ مصفا

معشوق زلف چلیپا را تشویش ... پریشانی می دهد که او جمعیت در

آرد در پریشانی خوابی و در جمعیت نا شکیب ... این بیخودی ...

خواهد داد و این را در خودی می آرد ازین معنی آسیب که فرمان ...

ای محمد تو از ما دار میجوئی و من از تو بیقرار مطلوب می دارم بیقرار

ممکن ندارد مگر در خود نمی آری چون عاشق نباشد حسن معشوق را که

که انصاف دهد چون من نباشم حسن تو را که تماشا کند والله

اعلم ... خیر الرازقین یعنی هر طالبی کامل باید شک نیست من طلب

هستی ... چه آوری هر حقی که از حق خواهی مستحق باشی ... هر آرزو

چیزی که خواهد او را از آن چیز محروم نکرد اندازه دانند نهان و آشکارا

هر که تقوی دارد او را آن زیان نیست زیرا که تو بهره از فنا نیست ...

تمام هم نبوت محبت دنیا او نیست و تو به خاص محبت عشق و نبوت خاص

خاص الخاص محبت حق است نیست که هر چه مثلی دارد قوت ... است

چنانچه موت مجنون لیلی است پس مجنون تا لیلی محبوب خود دارد و از رد

غلبهٔ محبت هیچ کس از محبوب خود جدا نیست الم دمن احب ... را بشناسد

ای جان من موت که سفید عاشقان است به بزم یاد و بیجای بگذارد آشنایی

تسمل ساخته و تیغ شوق و باتش عشق بریان کرده بکار برده ما ... فارغ

و بردی یار را ناظر دلحی حام خواهند بود موت همه را امیدوار است آن موت را

میجویند تا که موت الحور ... در ذره قران نتوان نشنیدند زیرا که مرد عا

گویند و انکه مغلوب باد محبت در ... را مرد چون بگویند تا که بر ... غالب باید

حرد ... بگفت بلکه جان دوست دخل ندارد چون که جان آن

مشغول مشاهده دوست بجلی یک دیدن آن خود عین حیات از این معنی است

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست ... روزی رخش بیند

تسلیم نمی کنند اما در کمال نیستی خود هم نیست اگرچه در محل هستی

صفت همه کس دارد هستی مقام نمائیش و همه خلوت اسیالیش آریم و این ...

عشق نیست تا عاشقان یعنی در محل غیب آیا آنکه نیست حاضر نزد آنکه
نیست غایب در وی و آنکه می‌گویند ماضی و مستقبل و حال چون معقود حال همه حال
همین حال همه حال است یعنی در ماضی چه بوده و در مستقبل چه آمده چون
همه حال همین حال است عبارت ماضی و مستقبل چه حاجت است چون تو نیی
تو بی اسیر چه خواهم آن کنم یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض
چون آسمانیان و زمینیان همه در ذکر اند از روی معنی همه یک ذکر اند اینجا
عاشق نیست و مطیع کیست یعنی ذکر تسبیح چیز معنی در خور [illegible] نیست
ولی داند که این معنی نیکوتر است ای آنکه در نظر تو جز تو نیست جز نظر
نیست [illegible] ناظر نیست جان ناظر تو باشی و به همه کار ناظر تو دیگر قادر نیستی
آری در نظر دو نیست جز دو نیست نیست بلکه در دو نیست دو نیست هم دو نیست آنکه
دو هست نه دو نیست ای کیست این کیست مطلق این عالم مرکب نیست یک
الحق ای جان من [illegible] که عجایب چیزها داری الحمد لله که [illegible] ای

بزن تیغ که [illegible] بیت دار غایب و خود را از دار بردار تا میان تو [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] باید دشوار چرا .. خلاصم کن جان کندن تیغ

اما در وجود و نمود کی او بیت یعنی به جسد که [illegible] شناسی [illegible]

نما بود اسقاط مار کی معلوم است الا اندر [illegible] دانکه [illegible]

لی قلت [illegible] انا عصمت [illegible] حکیمت که بفرمانی کرده [illegible] دل را

بعد [illegible] کرده با تسلیم حق [illegible] دل کجا است تجلیات شاه عشق ا

از این جهت گاهی بصفت قادری و گاهی بصفت کشتوی و گاهی بصفت

ماجری مجنونی و گاهی بصفت [illegible] و گاهی بصفت خداوندی و گاهی بصفت

بندگی و گاهی بصفت [illegible] و گاهی بصفت معشوقی و گاهی بصفت

[illegible] و گاهی بصفت [illegible] و گاهی بصفت [illegible] و گاهی بصفت [illegible]

و گاهی بصفت [illegible] و گاهی بصفت [illegible] و گاهی بصفت [illegible] و گاهی

[illegible] و گاهی بصفت [illegible] بصفت [illegible] بصفت [illegible]

حضوریست و گاهی بصفت فنا و گاهی بصفت جمع و گاهی بصفت [illegible]

و گاهی بصفت تجردی و گاهی بصفت تنزلی این همه تجلیات شئونیست

ایست که هر دم بصفتی دیگر متجلی می‌شود پس در هر حال که آید بدان حال باید بود

[illegible] یا حقیقتی [illegible] آن باید رفت خطا و صواب یکسو باید نهاد بهمه حال

خود را در میان نباید آورد او داند و کار او داند از خود دست دیده بین باید بود

بیت تو [illegible] دلکش ما [illegible] خودی حافظ

از میان برخیز تا [illegible] و آنکه میگویند الایمان [illegible] اقرار باللسان و تصدیق بالقلب

آن جهت [illegible] اقرار بالله بزبان و تصدیق الا الله بالقلب [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] چون تو [illegible] و تصدیق [illegible] باشند ظلمت حجاب

در میان نماند [illegible] دروغ گویان [illegible] الا الله [illegible] در میان [illegible]

ازین جهت [illegible] ایمان [illegible]

بحرمت [illegible] الصادقین [illegible]

[illegible] عاشقان خود کن [illegible]

[illegible] عالم این [illegible]

[illegible] خود [illegible]

روی [illegible] هزاران [illegible]

آری چو [illegible]

[illegible] هزاران [illegible]

[illegible]

بر عارفان [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] حجاب [illegible] چون [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible] معشوق [illegible] در باز [illegible]

عاشق [illegible] دهان [illegible]

آن عاشق [illegible] دارد [illegible] حالی [illegible]

[illegible] تا این [illegible] که در پرده [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] زبان حال [illegible]

حاصل گشت [illegible] صلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] من نمیگویم انا الحق یار میگوید بگو [illegible]

چون مرا دلدار میگوید بگو [illegible] ای جان [illegible]

حال از لوح جان اول منظر حال آخر هم اول الله کی کند غایتست که بما لیست

لوح کسب کرده این نقش تحت ایران ابد نقش آخر نظر است اشنیدن غیر

یعنی اول خود را در خدای بیند و این نظر فانی بیار د و آخر خود را خود دید یا بدین و این

نظر باقی پی کرد اند یعنی قایم بالقیمت کامطلق می شود از این جهت بقا دایم دارد

ان اولیاء الله لایموتون بل ینتقلون ... هرگز نمیرد آنکه

... اول محو می شود و آخر در صحو می آید و این موت بود

از حیات است این حق سبحانه تعالی اول موت را یاد کرد و آخر حیات را یعنی

خلق الموت والحیات آری تا که نمیرد زنده کی شود از این موت و حیات

... تا موت و حیاتی دیگر بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الا باذن الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

بیت [illegible] این هر دو [illegible] عاشق [illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیلاب حیرت [illegible] دوزخ هجر را در دایره [illegible] جمع گشته [illegible] آشنایی

معرفت لباس [illegible] عشق ملول بود [illegible] دریا [illegible] ثبات [illegible]

[illegible] میان جان نجات [illegible] کرخس دوست

تذکره عشق [illegible] تمام شد [illegible] تاریخ بیست دویم

شهر ذی القعده سنه ۶۶ بوقت نماز چاشت بروز شنبه بخط بنده ضعیف

[illegible] حضرت شیخ محمد صدیقی از اولاد حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه [illegible] قلم گشته آمد

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم

70